

فهرست مطالب

۲	بخش اول: آقای رجوی به کجا می‌روید؟
۲	«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم/ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال»
۵	یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/ کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
۱۰	چرا سکوت را در این شرایط غلط می‌دانم؟
۱۱	چرا امروز در مورد شما می‌نویسم؟
۱۲	امانت و رازداری؛ رعایت اصول اخلاقی
۲۴	در این نبرد چه کسی بازنده است؟
۲۵	توضیحی کوتاه در مورد یکی از اسناد ارائه شده
۲۶	پایان دوران دستخط و نامه‌های تأییدآمیز
۳۰	تکذیب رسمی بخشی از اتهامات عوامل رژیم
۳۱	وعده‌ی پاسخگویی به مردم ایران در فردای پیروزی
۳۲	عدم اطلاع از اهدای گردنبند با تصویر شما و موضوع کیش شخصیت
۳۴	تکذیب طلاق اجباری در مجاهدین
۳۵	عدم تکذیب رسمی بخشی از اتهامات
۳۸	تفاوت کیفی بین بریدگان زندان‌های رژیم و «اشرف»

گزارش ۹۲، نامه‌ی سرگشاده به مسعود رجوی

بخش اول: آقای رجوی به کجا می‌روید؟

نامه‌ی طولانی‌ای را که در ادامه می‌آید با عجله و در مدت هشت روز نوشتم و چهار روز به ویراستاری و تدوین آن گذشت. قصد داشتم روز ۱۹ بهمن سال گذشته منتشر کنم که به خاطر پیگیری بیماری‌ام، خوشبختانه انتشار آن دو روز به تعویق افتاد و حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی تروریستی عوامل رژیم به «لیبرتی» و کشتار مجاهدین بی‌دفاع باعث شد که از انتشار آن موقتاً صرف‌نظر کرده و دست‌نگهدارم.

در توصیف خط مشی خودم بایستی بگویم من منتقد جدی مجاهدین هستم و دشمن آشتی‌ناپذیر رژیم. جنبه‌ی انتقادی کارم نبایستی سایه‌ای بر وجه مبارزاتی فعالیت‌هایم علیه رژیم غدار حاکم بر کشورمان بیاندازد و جنایات آن‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار دهد.

به همین دلیل در بحبوحه‌ی حمله‌ی موشکی جنایتکارانه به «لیبرتی»، مطلبی در چرایی حمله‌ی رژیم و محکومیت آن نوشتم. در آن‌جا از طرح انتقاداتم نسبت به سیاست پافشاری بر ماندن در عراق خودداری کردم. چون در آن لحظه محکومیت جنایت رژیم برایم مهم بود.

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-49373.html>

عدم انتشار نامه‌ام این امکان را به من داد که با صرف روزهای متمادی و بازنگری در محتوای آن و اضافه کردن نمونه‌ها و فاکت‌های مشخص به منظور تدقیق هرچه بیشتر (به دوبرابر و نیم شدن صفحات آن منجر شد) به انتشار آن اقدام کنم. ۱۹ بهمن را به این دلیل انتخاب کرده بودم که سی‌ویکمین سالگرد شهادت موسی خیابانی و یارانش بود. پیکر درهم‌شکسته اما استوار «موسی» که به دستور لاجوردی در مقابل چشمانم گرفته شد و من از فاصله‌ی نزدیکی در او خیره ماندم پس از گذشت این همه سال او همچنان الهام‌بخش و سردار آرزوهایم باقی مانده است. تجدید عهد با همه‌ی عزیزانم که حیات بیولوژیک و ساختار شخصیتی‌ام را نیز مدیون آن‌ها هستم مرا وادار می‌کند سکوت نکنم و از ارزش‌های اخلاقی دفاع کرده و به پیروی از وجدانم عمل کنم.

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم/ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال»

آن‌چه را که در این نامه با شما در میان می‌گذارم حرف امروز و دیروز من نیست نزدیک به پانزده سال است که در من نضج گرفته، رشد کرده و نکات اصلی آن را افرادی که با من روابط نزدیکی دارند و داشتند حتی زمانی که به‌صورت تمام وقت در ارتباط با مجاهدین فعالیت می‌کردم بارها شنیده‌اند. بخش زیادی از آن را حتی مسئولان مجاهدین شنیده و خوانده‌اند. بسیاری

از نکات مطرح شده در این نامه بصورت اشاره در کتاب‌ها و مقالات انتشار یافته‌ام آمده است. با این حال به قول حکیم ابوالقاسم فردوسی آموزگار بزرگ میهن‌مان «سخن را نگه داشتم سال بیست».

همیشه احساس می‌کردم یکی مثل من بایستی سخن بگوید. اما پیش از آن بایستی کارهای مهم‌تری را انجام می‌دادم. بهترین سال‌های عمرم در زندان و با مجاهدین سپری شده است و این هم کار را برایم سخت می‌کند و هم آسان. از یک سو بایستی بر احساس و عاطفه‌ام فایق آیم و از سوی دیگر خود را موظف می‌دانم اهداف و ارزش‌های انسانی یارانم را دنبال کنم. صحبت‌های شما در نشست درونی مجاهدین در ۵ دیماه ۱۳۹۱ برای من همچون هشدار بود که اگر امروز شما را مخاطب قرار ندهم فردا خیلی دیر است. به ویژه که خود شما در همان نشست خواستید:

«در مورد هر فرد یا جریان یا موضوع یا اتهام و ادعایی که خودتان نتوانید جوابگو باشید، تمامی این قبیل موارد را به من ارجاع بدهید».

این که چرا بایستی همین الان به موضوع بپردازم برمی‌گردد به رویکرد جدید شما که آن را در سخنرانی مزبور اعلام کردید. تهدید مجاهدین و کسانی که قصد جدایی از شما را دارند به افشای گزارش‌های خصوصی‌شان در «قیامت» و «معاد»‌های برگزار شده در «اشرف» و مطالبی که در سال‌های گذشته در اوج اعتماد و اطمینان برای شما و مسئولان‌شان در مجاهدین تحت عنوان «صفر صفر تناقضات جنسی» نوشته‌اند. در واقع شما با این تهدید و دست گذاشتن روی پرونده‌هایی که در طول سال‌های گذشته برای تک تک مجاهدین تهیه کرده‌اید تعداد زیادی را به گروگان خود تبدیل می‌کنید.

وقتی «محمد اقبال» یکی از اعضای مجاهدین به تأسی از شما به شکل ناپسند با ادبیاتی به شدت موهن و زشت به موضع‌گیری علیه خواهرانش «عاطفه» و «عفت» پرداخت، و به ویژه «عاطفه» را در کنار لاجوردی و حاج‌داوود رحمانی نشانده و وعده‌ی محاکمه‌ی او را داد ضرورت انتشار این نامه را دوچندان احساس کردم.

http://iran-efshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=8876:2013-02-17-15-30-40&catid=5:2010-12-28-06-03-02&Itemid=6

گویا نامه‌ی محمد اقبال «هدیه»‌ای هم بوده به مناسبت سالروز تولد خواهرش «عاطفه»! ای کاش «عاطفه» این گونه زیرپا گذاشته نمی‌شد و «عفت» به سادگی به تاراج نمی‌رفت تا «اقبال»، چنین تلخ از برادری رخ برنتابد.

فرهنگی که باعث می‌شود برادری با کلماتی زشت خواهرش را که برای سرنوشت او احساس مسئولیت کرده و به «اشتباه» خواهران نجات جان او شده در شب تولد به مسلخ ببرد، بایستی مورد نقد و بررسی قرارگیرد. چرا که اگر قدرت داشته باشد معلوم نیست تا کجا پیش برود.

اعظم حاج‌حیدری که در «لیبرتی» است چگونگی شکنجه‌اش توسط برادر و پسرعموهایش در اوین را شرح داده است.

وقتی برادری قلم به دست می‌گیرد و در مورد خواهرانش که دشمنی‌شان با رژیم روشن است زبان به دروغ و تحریف و ناسزا می‌گشاید و با بی‌عاطفگی و بی‌عفتی رنج و مصیبت آن‌ها و خانواده‌هایشان را که لاقل بر من پوشیده نیست انکار می‌کند و آن‌ها را وابسته به وزارت اطلاعات و «میرغضب» معرفی می‌کند به کدام روایت شما و به کدام عهد و پیمان شما می‌توان باور داشت؟ ای داد بر این بیداد!

کجا شد ادعایی که می‌گفت علی‌ابن‌ابیطالب وقتی شنید از پای زن یهودی، خلخال درآورده‌اند فریاد زد: «اگر مرد مسلمان از غصه بمیرد ملامتی بر او نیست». مگر شما نبودید که می‌گفتید «تهمت به زن پاکدامن» گناه کبیره است؟ چگونه است که قلم و زبان به «گناه کبیره» می‌گشایید و پروا نمی‌کنید؟

می‌توان حدس زد محمد اقبال که امروز در شرایط محدود و زیر فشار لیبرتی این‌گونه سخن می‌گوید و زبان به تهدید می‌گشاید اگر فردا قدرت داشته باشد کم از آندری ویشینسکی Andrei Vyshinsky دادستان دادگاه‌های استالین نخواهد گفت:

«این سگ‌های هار را تیرباران کنید. مرگ بر این اراذلی که دندان‌های تیز و پنجه‌های عقاب خود را از خلق پنهان کرده‌اند، مرگ بر آن تروتسکی لاشخور، که از دهانش زهری خون‌آلود می‌ریزد و ایده‌آل‌های متعالی مارکسیسم را به تباهی می‌کشد!...

مرگ بر این حیوانات پست و رذل که ترکیبی از خوک و روباه هستند و چون لاشه‌ای متعفن، هوا را مسموم کرده‌اند. بیایید یک بار و برای همیشه به کار آنها پایان دهیم. بیایید این مزدوران و سگ‌های وحشی امپریالیسم را منقرض کنیم زیرا می‌خواهند گل زیبای کشور تازه تاسیس ما، اتحاد جماهیر شوروی را، از هم بدرند. بیایید این نفرت حیوانی را که آن‌ها از رهبران ما دارند به گلوی خودشان فرو کنیم!»

نامه‌ی کامیار ایزدپناه یکی دیگر از ساکنان لیبرتی با عنوان «عفونت رنگین و همه‌می ننگین» که در آن برادرش «مازیار» را هدف حمله‌ی خود قرار داده، آینه‌ی تمام نمای یک فرهنگ است که نیاز به برخورد با آن و تلاش برای تغییر آن بیش از پیش احساس می‌شود. پذیرش این که جریان مدعی جایگزینی جمهوری اسلامی قصد اشاعه‌ی چنین فرهنگی را در ایران فردا دارد سخت و دشوار است.

http://iran-efshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=9431:2013-04-16-08-40-23&catid=5:2010-12-28-06-03-02&Itemid=6

تصور این که یک استاد موسیقی و آهنگ‌ساز، در یک نامه خطاب به برادری به زعم او «خطاکار» که بدون اجازه برای جان وی دل سوزانده و دچار نگرانی شده از واژگانی مانند «عفونت رنگین و همه‌می ننگین»، «فامیل الدنگ»، «روسپیان سیاسی»، «تفاله بریدگان معلوم‌الحال»، «گندگاوپاله‌دهان»، «دریدگی و وقاحت»، «بی‌شرفی»، «زالوصفت»، «بی‌غیرتی و بی‌حیایی»، «جماعت سیرک» و ... استفاده کند دردناک است. گیرم که برادر وی در مقاله‌اش از ادبیاتی ناپسند استفاده کرده باشد و من نپسندم، اما او یک فرد است و شما یک سازمان و مدعی جایگزینی رژیم خمینی.

سکوت در برابر آن‌چه از سوی نیروی مدعی جایگزینی نظام در ارتباط با کسانی که تردیدی در مخالفت‌شان با رژیم نمی‌رود، مطرح می‌شود خطاست. ریشه‌یابی این انحراف و تشریح آن ضروری است.

علاوه بر این فکر کردم در سال جدید شما وارد ۶۵ سالگی‌تان می‌شوید و همچنین دهمین سال «غیبت»‌تان را پشت سر می‌گذارید و سی و چهارمین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی را از سر می‌گذرانیم، بنابر این از هر جهت زمان حاضر را برای مخاطب قرار دادن شما مناسب یافتیم.

شما نزدیک به نیم قرن است که در صحنه‌ی سیاسی ایران حضور دارید. بنابر این خوب و بد این دوران را می‌شود به حساب شما هم نوشت. در کنار موفقیت‌ها و پیروزی‌ها و راهگشایی‌ها، مسئولیت شکست‌ها و اشتباهات و انحرافات هم در درجه‌ی اول با شماست.

دلم نمی‌خواهد فردا که نیستید شما را نقد کنم. این کار را در حضور شما انجام می‌دهم که چنانچه تأثیر و نفعی داشت به مردم و میهن‌مان برسد و چنانچه دفاعی داشتید از آن محروم نشوید. دنیا را چه دیدید شاید همین فردا مرگ مرا در رباید و امکان طرح نظراتم از من گرفته شود. نمی‌خواهم وقتی که نبودم نوشته‌ام منتشر شود می‌خواهم وقتی که هستم تبعاتش را متحمل شوم.

ذکر این نکته لازم است که من عمیقاً از مبارزات مجاهدین خلق علیه تمامیت نظام جمهوری اسلامی حمایت کرده و از همراهی و مساعدت به هر نیرویی که برای سرنگونی و اسقاط این رژیم تلاش کند دریغ نخواهم کرد چرا که بزرگترین خطر و دشمن مردم ایران را نظام جمهوری اسلامی و تداوم این حکومت قرون وسطایی می‌دانم. پیشتر در این مورد نظرم را توضیح داده‌ام:

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-247.html>

۳۴ سال مبارزه در سخت‌ترین شرایط و همراه با بدترین محدودیت‌ها اشکالات خاص خود را پیش می‌آورد. من این‌ها را می‌فهمم. انصاف سرم می‌شود. انتقادی به شما مبنی بر این که چرا پیروز نشدید ندارم. شکست بخشی از مبارزه است. تاریخ ما به نیکی از آریوبرزن و رستم فرخزاد و بابک و مازیار و... یاد می‌کند که در مبارزه با دشمن شکست خوردند. اما سمبل مقاومت یک ملت هستند. ما در لحظه‌ای که می‌بایستی بین مقاومت و تسلیم یکی را انتخاب می‌کردیم ایستادگی را برگزیدیم. همین برای من اصل است. شکل و شیوه‌ی مقاومت جنبه‌ی فرعی پیدا می‌کند.

مجاهدین برای ماندگاری در تاریخ ایران و برای آن که سرنوشت مردم ایران را تغییر دهند نیاز به انجام اعمالی که در پی توضیح خواهم داد داشتند. درخشش مقاومت و ایستادگی نسل ما در سال‌های ۶۰ و ۶۱ کافی بود تا مجاهدین را برای همیشه محبوب تاریخ ایران و همه‌ی قلبی که برای میهن‌مان می‌تپد کند. یادتان هست وقتی موسی و اشرف جاودانه شدند از دکتر امینی گرفته تا دریادار احمد مدنی، از رضا پهلوی گرفته تا دکتر کریم سنجابی که مخالفین سیاسی شما بودند مقاومت حماسی مجاهدین را ارج گذاشتند و به شما تسلیت گفتند. متأسفانه در سال‌های گذشته در سایه‌ی رهبری شما اقداماتی صورت گرفت که این درخشش و تلالو در سایه قرار گرفت و کار به آن‌جا کشید که هر بی‌سروپا و هر خائن و فرومایه‌ای به خود اجازه دهد به چهره بهترین فرزندان میهن‌مان که از همه چیز خود گذشته‌اند چنگ کشد.

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

آن‌چه در این نامه می‌آید و مواردی که روی آن دست می‌گذارم چه بسا از سوی این و آن و همچنین دشمنان شما و مجاهدین و همچنین دستگاه اطلاعاتی رژیم مطرح شده باشد اما خود بهتر از من می‌دانید که علیرغم «نمود» مشترک، دو پدیده می‌تواند «ماهیت» کاملاً متضاد داشته باشند. شما هنگامی که به درستی در رفراندوم مربوط به قانون اساسی دست پخت مجلس خبرگان رژیم شرکت نکردید و متهم شدید به این که با ضد انقلاب و ... هم خط شده‌اید. بحث «نمود و ماهیت» را پیش کشیدید و آن را از جنبه‌ی فلسفی هم مورد تجزیه و تحلیل قرار دادید و تأکید کردید:

«بطور ساده در حالی که «نمود» از تظاهر خارجی یک شی یا موضع مشخص حکایت می‌کند، «ماهیت» مبین جوهر و اصلی‌ترین و اساسی‌ترین و پایدارترین خواص آن شی و یا عنصر محتوایی آن موضع مشخص است. به همین دلیل یکسانی و همگونی نمودهای ظاهری به هیچ وجه نمی‌تواند الزاماً گواه بر جوهر، ماهیت و هدف، و مقصد واحد باشد. به زبان عامیانه این مطلب را می‌توان با همان ضرب‌المثل معروف که «هرگردی، گردو نیست» بیان نمود. یعنی تشابه ظاهری به هیچ وجه نمی‌تواند به طور الزام آور از وحدت و یکسانی باطنی خبر بدهد.» و سپس به نمونه‌های تاریخی از صدر اسلام و «شباهت ظاهری مخالفت علی (ع) و معاویه با خوارج در عین اختلاف ماهوی» اشاره کردید. و به لحاظ سیاسی هم به «ادعای شاه در مورد وحدت امپریالیسم شرق و غرب، سرخ و سیاه و مخالفین داخلی علیه خودش» اشاره کردید. (مجاهد شماره‌ی ۱۴ نوزده آذر ۵۸)

در نشست اخیر درونی مجاهدین هم گفته‌اید:

«در یک مثال ساده فیزیک و شیمیایی هم می‌توان دریافت که بحث شکل و سازمان آهن و فولاد و پنبه و چوب پنبه یک چیز است و ذرات و عناصر متشکله آن‌ها چیز دیگریست. مثال دیگر، شربت و شوکران است که هر دو شکل مایع دارند اما محتوای آن‌ها بکلی متفاوت است.»

تصدیق می‌کنید که در دوران اخیر می‌توان مثال‌های زیادی از تشابه مواضع مجاهدین با محافظه‌کارترین جناح‌های امپریالیستی و آن‌هایی که شما پیشتر «بزرگترین سد دوران» و دشمن اصلی مردم ایران می‌خواندید زد.

مواضع من نسبت به رژیم و عوامل آن مشخص است. مطمئناً نظر شما مبنی بر این که «استحاله‌طلب‌های خیانت‌پیشه که در باره‌ی مجاهدین و شورای ملی مقاومت، «پشه را صافی می‌کنند»، چرا کار به رژیم و خاتمی که می‌رسد «شتر را هم فرو می‌بلعند؟». (مسعود رجوی - مجاهد شماره ۴۱۹ بیست و چهارم آذر ۱۳۷۷) در مورد من صدق نمی‌کند. برعکس در ارتباط با همه‌ی جناح‌های رژیم «پشه را هم صافی کرده‌ام».

و یا نظر شما مبنی بر این که «گروه‌ها و نفرات یک‌لایق‌بای سیاسی، ابتدا تمامی هویت خود را می‌فروشد و در رژیم یا یکی از جناح‌های آن استحاله می‌شوند و سپس خط مربوطه را علیه مجاهدین و مقاومت ایران پیش می‌برند.» (منبع پیشین) به من «یک لایق‌بای» نمی‌چسبد.

لازم به توضیح نیست که من نه تنها به هیچ‌یک از جناح‌های رژیم دلخوش نیستم بلکه «روشنفکران دینی» را به دلیل آن که هنوز حاضر نیستند خمینی را «جنایت‌کار علیه بشریت» بخوانند و همچنان در مورد پیروی‌شان از اهداف اولیه‌ی «انقلاب اسلامی» سخن می‌گویند فریبکاری بیش نمی‌دانم.

متهم کردن من به چشمک و چراغ زدن به خامنه‌ای و ... از جانب هرکس که باشد نشان‌دهنده‌ی نادانی و جهل و یا سیاه‌دلی و تبه‌کاری است. شما و مجاهدین بهتر از هرکس نسبت به کینه و عداوت باندهای رژیم و عوامل‌شان نسبت به من و دشمنی آشتی‌ناپذیر من با آنان آگاه هستید. روشنگری در مورد رژیم و عوامل‌اش را برای خود واجب می‌دانم و یک دم از آن غافل نمی‌شوم.

می‌دانم حساسیت شما نه روی مزدوران رژیم که اتفاقاً روی کسانی است که بیشترین مرزبندی را با جناح‌های مختلف رژیم دارند. شما به لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی ترجیح می‌دهید فرد جدا شده از مجاهدین و منتقد، به رژیم بپیوندد تا موضع ضد رژیم مستقل داشته باشد.

برایم مهم نیست واکنش رژیم و یا وابستگی‌اش نسبت به نامه‌ام چیست و چه تفسیری از آن می‌دهند. خود شما می‌دانید که سایت‌های وزارت اطلاعات بخش‌های زیادی از سخنرانی‌های شما در نشست‌های «انقلاب ایدئولوژیک» را انتشار داده‌اند. و تقریباً کمتر مطلبی از شماست که مورد نقد و بررسی آن‌ها قرار نگیرد. بنابراین با منطق شما بایستی بگوییم که لابد شما چیزهایی گفته‌اید که به جیب رژیم ریخته است و آن‌ها با اشتیاق به نشر آن‌ها همت گمارده‌اند. و البته منطق خامنه‌ای و دستگاه قضایی و سرکوب او هم این است که چرا مطالب جناح مغلوب رژیم و یا بخشی از منتقدان نظام در رسانه‌های خارجی و یا اپوزیسیون انتشار می‌یابد و با کوچکترین مخالفت و انتقادی آن‌ها را به داشتن رابطه با شما و خط گرفتن از «منافقین» متهم می‌کنند حتی اگر فرد یاد شده سابقاً بالاترین مناصب حکومتی را داشته باشد.

برشت در شعر «به آیندگان» می‌گوید:

«در کتاب‌های قدیمی آدم خردمند را چنین تعریف کرده‌اند:

از آشوب زمانه دوری گرفتن و این عمر کوتاه را

بی وحشت سپری کردن

بدی را با نیکی پاسخ دادن

آرزوها را یکایک به نسیان سپردن

این است خردمندی.

اما این کارها بر نمی‌آید از من.

راستی که در دوره‌ی تیره و تاری زندگی می‌کنم»

این نامه مثل بقیه‌ی آثارم از یک اصل مهم پیروی می‌کند و آن این که الزاماً نایستی خوشایند دیگران واقع شود چرا که فکر می‌کنم بایستی پاسخگوی «فردا که حقیقت شود پدید» باشم.

لازم می‌بینم در این‌جا سخن سنجیده‌ی مارکس در مورد لزوم «نقد بی‌باکانه» را تکرار کنم:

«من به نقد بی‌باکانه هر آنچه که موجود (مُستقر) است اشاره دارم. بی‌باکانه هم از لحاظ بیم نداشتن از نتایجی که به آن باز می‌گردد و هم از جهت اینکه حتی اندکی هم از ستیز با قدرتهای موجود هراسان نباشد.

بنابراین من از افراشتن هیچگونه پرچم جزمی (هیچ این است و جز این نیستی، هیچ دگمی)، حمایت نمی‌کنم. برعکس، باید تلاش کنیم... دگماتیست‌ها، گزاره‌ها و پیشنهاداتشان را برای خودشان روشن سازند.»

از نامه مارکس به آرنولد روگه ۳۰ نوامبر ۱۸۴۲، کلیات آثار مارکس به زبان آلمانی جلد ۲۷ صفحه ۴۱۲

با آن که هیچ‌گاه در سازمان مجاهدین دارای منزلتی نبودم و در سابقه‌ی تشکیلاتی‌ام فقط هوادار ساده مجاهدین بودم و بارها بر آن تأکید کرده‌ام اما می‌دانم آن‌چه که می‌گویم حرف دل خیلی‌هاست که اتفاقاً جزو دوستان مردم ایران هستند و به هر دلیل از گفتن حقایق پروا می‌کنند. در واقع نویسنده‌ی این نامه نایستی من می‌بودم، این وظیفه‌ی مبرم بسیاری از مسئولان و کادرهای سابق و فعلی مجاهدین بود که دست به قلم ببرند، اما چه کنم وقتی به رسالت تاریخی خود عمل نمی‌کنند، وقتی به هر دلیل زبان در کام می‌کشند، یک نفر همچون من بایستی پا پیش بگذارد و همه‌ی فشارها و سختی‌های آن را هم به جان بخرد.

بنابر این به جای بخشی از اعضای سازمان مجاهدین، به جای هوادارانی که یک سینه سخن دارند اما هیچ‌گاه به خود جرأت ندادند که شما را مخاطب قرار بدهند، به جای همه‌ی آن‌هایی که به شما علاقه دارند اما امکان این را نیافتند و یا حوصله و شهامت آن را نداشتند که شما را به چالش بکشند و تبعات آن را متحمل شوند این نامه را می‌نویسم. به جای همه‌ی آن‌هایی که حتی خدا را زیر سؤال می‌برند، با او به جدل می‌پردازند، او را به نقد می‌کشند اما به شما که می‌رسند از سوم شخص استفاده می‌کنند و در پرده سخن می‌گویند.

اگر حتی هیچ خواننده‌ای نیام برای دل خودم می‌نویسم، برای دل همه‌ی آن‌هایی که در راهروهای مرگ، در سلول‌های تنگ و تاریک، در روی تخت‌های شکنجه و لحظه‌های دردآور آن، در بدترین روزهای تاریخ میهن‌مان، به یاد شما بودند اسم شما را بر زبان می‌آوردند و با نام و عشق شما نوجوانی و جوانی‌شان در زندان‌ها سپری شد اما بعدها وقتی دوباره با به خطر انداختن جان و مال و همه چیزشان به شما پیوستند با بی‌مهری عجیب و باورنکردنی شما مواجه شدند. بی‌مهری‌ای که کمتر در تاریخ احزاب و گروه‌های سیاسی میهن‌مان سابقه داشته است. چرا که دشمنی با دوست معنا ندارد. تحقیر و خفت دادن به آن‌که جانش را در دست گرفته غیرقابل فهم است.

اصلاً برای ثبت در تاریخ می‌نویسم. برای ادای دین‌ام به همه‌ی آن‌هایی که نیستند می‌نویسم. می‌نویسم تا فرصتی هست فکر چاره کنید، فردا خیلی دیر است.

هدف من از طرح نظرات و انتقاداتم در این نامه و دیگر نوشته‌هایم چیزی نیست جز اصلاح امور و تلاش در جهت به سامان رسیدن مبارزات مردم میهن‌مان. من به جز مردم ایران و جامعه‌ای که از آن برخاسته‌ام به کسی متعهد نیستم. متأسفانه استبداد اجازه نداده است که نقد در جامعه‌ی ما منزلت و ارزشی داشته باشد. منتقد دشمن شناخته می‌شود. من و شما هم با یک فرهنگ استبدادی رشد کرده‌ایم. منتهی شما در موضع قدرت هم هستید و من نه.

شما هم کوچکترین انتقادی به ساحت‌تان را بر نمی‌تابید و منتقد را هرکس که باشد دوست قلمداد نمی‌کنید. اگر توجه کنید تا به حال هیچ عضو «شورای ملی مقاومت»، حتی آنان که خود را «مستقل» معرفی می‌کنند هیچ انتقادی حتی به صورت کنایه و اشاره به شما نکرده‌اند و جز تأیید و تکریم شما کسی چیزی از آن‌ها ندیده و نشنیده است و این در تاریخ جنبش‌های موقر و انقلابی و ائتلاف‌های سیاسی بی‌سابقه است.

دور از نظر ندارم که چون گذشته پس از انتشار این نامه در «محکمه»‌های در بسته و درباز از طرح هیچ اتهام حتی سخیفی علیه من کوتاهی نخواهد شد. من با این نوع از فرهنگ سیاسی آشنا هستم. اما چنانچه در گذشته امتحان شده این حملات تأثیری در من و راهی که برگزیده‌ام ندارد و نه مانع کاری که می‌کنم می‌شود و نه می‌تواند مرا از طریق انصاف خارج کند و به ضدیت‌های کور وادارد. تنها عزمم را جزم‌تر می‌کند و اراده‌ام را بیشتر صیقل می‌دهد و موضعم را مستحکم‌تر می‌کند.

می‌دانم به منظور زدودن آثار نقدهای روشنگرانه‌ام مرا نزد هواداران ناآگاه و جزم‌اندیش و وابستگان بی‌تفاوت و بی‌درد، چون گذشته، موجودی عقل‌باخته، متوهم، خودبزرگ‌بین، دارای «فردیت»، «بریده» و چشمک و چراغ زن به رژیم، مشکوک و ... بسته به حال شنونده معرفی می‌کنید. می‌دانم از آن‌ها خواهید خواست که مرا از خود برانند یا فاصله بگیرند. اما خودتان بهتر می‌دانید بسیاری از آن‌ها برای آرامش وجدان‌شان هم که شده مخفیانه یا در خلوت با من همدردی می‌کنند. لطفاً به جای این کارهای بی‌حاصل از آن‌ها بخواهید که ترک عادت کرده و موضوعات این نوشته را مبنای یک بحث جدی درونی قرار دهند.

در نگاه من، دشمن اصلی نظام جمهوری اسلامی است و هیچ چیز نمی‌تواند مرا از تمرکز روی آن منحرف کند. اما این دلیلی نمی‌شود وقتی نیاز است که از کجی‌های شما بگویم سکوت کنم. شما هم بایستی بپذیرید که «صدای سومی» وجود دارد که نه به رژیم وابسته است و نه شما را به این شکل می‌پذیرد. «صدای سومی» که خصم رژیم است و منتقد جدی شما. شما بایستی به شنیدن این صدا که شنوندگان زیادی دارد عادت کنید. شما اجازه ندارید این «صدا» را به رژیم بچسبانید. شما مجاز نیستید «حق» دیگران برای مبارزه با رژیم را منکر شوید.

همچون چند سال گذشته با خودم دفاعیه‌ی طنزآلود سقراط در دادگاه عمومی آن که وی را به اتهام توهین به خدایان المپ، بدکشی و انکار برخی معتقدات دینی و فاسد ساختن عقاید جوانان به محاکمه کشیده بود تکرار می‌کنم:

«... خرمگسی هستم که خداوند به این سرزمین بخشیده و این سرزمین اسب اصیلی است که به سبب سنگینی و فربهی حرکاتش کند شده و نیازمند آن است که او را به زندگی برانگیزد. من آن خرمگسم که خداوند به این سرزمین عطا کرده است و هر روز و همه جا خود را به شما می‌چسبانم، شما را بیدار می‌کنم، برمی‌انگیزم و به انتقاد از شما می‌پردازم. شما به آسانی، کسی مانند من نخواهید یافت پس سخن مرا بپذیرید و مرا بحال خود گذارید، ولی گمان می‌کنم از سخن‌های من خواهید رنجید و چون کسی که از خواب بیدارش کرده باشند، بر آشفته خواهید شد و مطابق آرزوی آنیتوس بی پروا مرا به مرگ محکوم خواهید کرد و دوباره به خواب سنگین فرو خواهید رفت، ...»

بایستی اضافه کنم همچون سقراط «بسی کسان دیده‌ام» :

«... که چون می‌خواستم نادانی را از ایشان جدا کنم، چنان برمی‌آشفتم که می‌خواستند مرا با دندان پاره پاره کنند و آماده نبودند باور کنند که آنچه می‌کنم، از روی نیک خواهی است و نمی‌دانستند که خدایان، بدخواه آدمیان نیستند و من نیز قصد بد خواهی ندارم، بلکه تنها از آنرو چنان می‌کنم که خدایان اجازه نداده‌اند که ناحق را حق بخوانم و حق را بپوشانم» .

چه بخواهیم و چه نخواهیم شما یکی از رهبران جنبش مردم ایران هستید و در فضای کنونی و در صورت تغییر رژیم مجاهدین یکی از بازیگران اصلی خواهند بود. به واکنش‌هایی که پس از انتشار نامه‌ام صورت خواهد گرفت واقفم اما می‌گویم تا بلکه گرهی از کار جنبش باز شود. برایم مهم بیان واقعیت‌ها از دریچه‌ی یک زندانی سیاسی سابق است که حاضر نیست در هیچ پست و مقام و منصب و دسته‌بندی سیاسی تا لحظه‌ی مرگش قرار گیرد یا در هیچ قدرتی سهیم شود.

آن‌چه در این نامه‌ی انتقادآمیز مد نظر من خواهد بود، اشاره‌ای گذرا به برخی از رشته تحولات و مواضعی است که در تحکیم پایه‌های نظام مذهبی حاکم بر کشورمان مؤثر بود و همچنین تحولاتی که منجر به انزوای سیاسی مجاهدین در کشور و لکه‌دار

شدن شهرت و اعتبار آن‌ها شد. تلفیق این امور با یکدیگر موجب آن شده است که سرنگونی رژیم با همه‌ی جنایاتی که مرتکب شده به تأخیر بیافتد و ائتلاف سیاسی واقعی شکل نگیرد. بنابر این درد من تعویق سرنگونی رژیم است و نه غیر از آن.

اگر در این نامه تنها به نقد مواضع شما و مجاهدین می‌پردازم به این مفهوم نیست که مواضع دیگر نیروهای سیاسی درست و اصولی است. همچنین اگر به نقاط درخشان حیات مجاهدین به ویژه در سال‌های اولیه پس از انقلاب و مبارزه‌ی بی‌امانی که برای افشای چهره‌ی ارتجاع به خرج داده شد اشاره نمی‌کنم یا به بهای سنگینی که در مبارزه با جنایتکارانی که بر کشورمان حاکم‌اند پرداخته شد نمی‌پردازم به معنای نادیده گرفتن آن‌ها نیست بلکه تا کنون بارها در فرصت‌های گوناگون به آن‌ها اشاره کرده‌ام و بعد از این نیز خواهم کرد.

آن‌چه در این نامه مطرح می‌کنم به معنای تغییری در دیدگاه‌های من نیست. پیش‌تر هم به مناسبت‌های مختلف از جنبه‌های گوناگون نظراتم را در مورد مجاهدین مطرح کرده بودم. اما این بار در سطح دیگری به موضوع می‌پردازم.

بایستی تأکید کنم اگر جایی هم حقی از مجاهدین زیرپا گذاشته شده و یا ظلمی به آن‌ها شده در مقام دفاع از آن‌ها از چیزی فروگذار نکرده‌ام و نخواهم کرد و تهمت و افتراهای بیشمار را هم به خاطر آن تحمل کرده‌ام.

از آن جایی که پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، شما نقش تعیین کننده در مجاهدین داشته‌اید در هنگام تشریح مواضع این سازمان چه مستقیماً توسط شما ارائه شده باشد یا نه از لفظ «شما» استفاده می‌کنم. چرا که می‌دانم بدون تأیید نهایی شما هیچ موضعی در مجاهدین اتخاذ نمی‌شد و نمی‌شود و شما مسئول نهایی این مواضع هستید.

ریشه ماجرای که در موردش توضیح خواهم داد برای من بر می‌گردد به ۱۱ سال پیش. نشریه مجاهد گزارش سراپا کذب و دروغی را در مورد سابقه‌ی زندان حمیدرضا برهون (که در زندان با نام حمید برهان شناخته می‌شد) که از مجاهدین جدا شده بود انتشار داد، و من نامه‌ی شدیدالحنی نوشته و جداً به موضوع فوق اعتراض کردم و آن را مایه‌ی شرمساری دانستم. در گزارش مزبور آمده بود او در زندان تواب بدنامی بوده و مورد نفرت زندانیان و در سال ۶۰ همکار سعید امامی (این مضحک‌ترین و شریانه‌ترین اتهام بود چرا که در آن موقع اساساً سعید امامی در ایران به سر نمی‌برد) و ادعاهای وی مبنی بر این که دستش در سال ۶۰ و در جریان «عملیات» قطع شده و این که در زندان با اسم مستعار بوده دروغ محض است! نکته‌ی جالب توجه آن که حمیدرضا برهون سال ۶۰ دستگیر شده بود و نویسنده‌ی گزارش که اسم کاملش در نشریه مجاهد نیامده بود در اواخر ۶۶ دستگیر شده و از نظر زندانیان زیر سؤال بود. می‌دانم در «اشرف» از کلیه‌ی زندانیانی که با حمیدرضا برهون بودند خواسته شده بود بر علیه او مطلبی بنویسند که خیلی‌ها از این کار سرباز زدند.

متأسفانه آن زمان هم مرزهای اخلاقی را زیر پا گذاشته بودید و گزارش درونی حمیدرضا برهون را که اتفاقاً واقعی هم نبود و در اثر تلقینات شما و جو سنگین «اشرف» نوشته شده بود انتشار دادید. او از این که در استخر زندان اوین شنا کرده اظهار شرمساری نموده بود. شما در تبلیغات‌تان آن را «استخر خون» می‌نامیدید و محلی که اعدام زندانیان در آن‌جا صورت می‌گرفت که اساساً حقیقت نداشت:

«... یکی دو بار در سال بعد از ۶۸ به همان استخری بردن که برادر می‌گفت حمام خون شهداست که می‌آمدند هر بندی را می‌بردند برای شنا کردن که من هم یکی دوبار رفتم.» (نشریه مجاهد شماره‌ی ۵۹۸ بیست و پنج مرداد ۱۳۸۱).

شما در نشریه‌ی مجاهد ۵۹۸ در مقاله‌ی «امامزاده یعقوب» در برهوت دروغ! به دروغ منکر این واقعیت شدید که حمیدرضا برهون در جریان تبادل اسرا بین رژیم و دولت عراق بدون حضور صلیب سرخ جهانی و با توافق شما به رژیم تحویل داده شده است.

شما در همان مقاله به دروغ مدعی شدید:

«عضویت در مجاهدین هم در کار نبود، آن‌چه بود اعلام بریدگی بود و «عدم تحمل سختی شرایط مبارزه در منطقه‌ی مرزی» با تحمیل مجدد خود به مجاهدین، آن هم پس از بریدگی در زندان و ندامت تلویزیونی در مقطع قتل عام در سال ۶۷ و پس از جلب اعتماد و گرفتن مرخصی از دژخیمان و دوبار شنا در استخر محل اعدام شهیدان»
این که بعدها حمیدرضا برهون دچار چه سرنوشتی شد مسئله من و دیگر زندانیان سیاسی که وی را از نزدیک می‌شناختند نبود اما اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها گواهی می‌دادند آن‌چه شما در مورد سابقه‌ی او انتشار داده‌اید جعل و دروغ و خوانش غلط و غیرواقعی از مسائل زندان در دوره‌های مختلف است.
وضعیت او در زندان بدتر از دیگر زندانیان سیاسی که به شما پیوستند نبود؛ بماند که نسبت به تعدادی از آن‌ها از سابقه‌ی بسیار روشن‌تری هم برخوردار بود. اتفاقاً هنگامی که نزد شما بود گزارش او از کشتار سال ۶۷ را در کتاب «قتل عام زندانیان سیاسی» تحت عنوان «گزارش هشتم: (زندان اوین)» بدون نام بردن از وی در صفحات ۲۸۶ تا ۲۸۹ انتشار دادید. من که با زندانیان سیاسی از قتل عام جان به در برده آشنا هستم و سال‌ها با آن‌ها زندگی کرده‌ام می‌دانم هریک از گزارش‌ها متعلق به چه کسی است و چقدرش واقعی است.

عدم موضع‌گیری علنی نسبت به سوءاستفاده‌ی شما از اعتماد افراد و انتشار دست‌نوشته‌هایشان در آن موقع، باعث شد که سقف جدیدی را در نشست دیمه ۱۳۹۱ مجاهدین بزنید که در ادامه به آن خواهم پرداخت. ظلم همچون دروغ در ابتدا مانند گلوله‌ی برفی که از کوه جدا می‌شود کوچک است اما هرچه پایین‌تر می‌آید بزرگتر و سهمگین‌تر می‌شود تا همچون بهمنی عظیم آوار می‌گردد.

با این حال همان گزارش کذب و بی‌عدالتی آشکار و گزنده، باعث شد تصمیم نهایی‌ام برای نگارش و انتشار خاطرات زندانم را بگیرم و عزمم را برای انجام این کار جزم کنم. تصورم این بود که چنانچه چیزی نگویم تاریخ زندان به بیراهه می‌رود.

چرا سکوت را در این شرایط غلط می‌دانم؟

به گذشته نگاه می‌کنم. به مسیری که آمده‌ایم و روندی که طی کرده‌ایم می‌اندیشم و نسبت به آینده بیمناک می‌شوم. از خودم می‌پرسم به کجا می‌رویم؟ ارزش‌های والایی را که به مرور از آن‌ها چشم پوشیدیم و سپس یادمان رفت و زیرپا گذاشتن آنها برایمان عادی شد به خاطر می‌آورم. اگر حالا در این نقطه چیزی نگویم برایم امری طبیعی خواهد شد. می‌دانم تاریخ بیرحم است. می‌کوشم تا بلکه از من و ما و شما به نیکی یاد کند.

واسلاو هاول در همین رابطه در نامه‌ی تاریخی‌اش به گوستاو هوساک دبیرکل حزب کمونیست چکسلواکی و در انتقاد به وضعیت حاکم بر این کشور بعد از سرکوب «بهار پراگ» می‌نویسد:

«چیزی که وجدان اجتماعی، زمانی پیش، آن را زشت و زننده می‌دانست، امروز به راحتی چشم‌پوشیدنی شده تا آنجا که فردا به امری پذیرفتنی و شاید پس‌فردا، همچون یک الگو معرفی شود. چیزی را که دیروز نمی‌خواستیم تبدیل به عادت شود و آن را ناممکن می‌شمردیم، امروز بی‌هیچ شگفتی، همچون یک واقعیت می‌پذیریم. و به عکس، چیزی که تا چندی پیش به دیده‌ی ما امری طبیعی می‌نمود، امروز به استثناء بدل شده و فردا، کسی چه می‌داند؟ چه‌بسا ایده‌آلی دست‌نیافتنی شود.»

(نامه سرگشاده واسلاو هاول به گوستاو هوساک (آوریل ۱۹۷۵)، ترجمه رضا ناصحی، بنیاد عبدالرحمان برومند، انتشار ۲۷ آذر

(۱۳۹۱)

من از این و آن دفاع نمی‌کنم، من «انسانیت» ام را پاس می‌دارم. می‌دانم از همان لحظه‌ای که به دنیا آمدم مرگ در تقدیرم است. به قول شاملو «زندگی یک تصادف است و مرگ یک واقعیت... مرگ که رسید، انسان نیست، خاطره‌ای است. ... اهمیت و ارج زندگی در این است که موقت است. تو باید جاودانگی خود را در جای دیگری بجویی، در انسانیت».

چرا امروز در مورد شما می‌نویسم؟

من هنگامی که دست به قلم بردم و در فعالیت اجتماعی شرکت کردم مراحل را برای خود در نظر داشتم و تخطی از آن را درست نمی‌دانستم. در اولین قدم کوشیدم، گذشته را روایت کنم، «نه‌زیستن نه مرگ» جان گرفت. قصدم این بود آن‌چه را که نسل ما از سر گذرانده به صورت شفاف روایت کنم و چهره‌ها را بشناسانم. این را وظیفه‌ی تاریخی خود می‌دانستم. برای همین خود را آنگونه که بودم نشان دادم. سعی کردم نگاه امروزم را در مسائل دخالت ندهم و تاریخ را بصورتی که اتفاق افتاده و من دیده و حس کرده بودم روایت کنم. توصیه‌ی رومن رولان پیش نظرم بود که می‌گفت: «من سرگذشت مصیبت‌بار نسلی را نوشته‌ام که رو به زوال می‌رود. هیچ نخواستهم از معایب و فضایلش، از اندوه سنگین و غرور سردرگمش، از تلاش‌های پهلوانی، و از درماندگی‌هایش زیر بار خردکننده‌ی یک وظیفه‌ی فوق انسانی چیزی پنهان کنم».

سروده‌های زندان یا «برساقه‌ی تابیده کنف» را هم با همین نگاه انتشار دادم. بدون آن «هنر زندان» که جان‌مایه‌ی رنج‌های نسل ما در آن تبلور یافته ناگفته می‌ماند. در این کار یک تعهد اخلاقی و وجدانی هم نهفته بود که شما به آن واقف هستید. در «دوزخ روی زمین» تلاش داشتم ریشه‌های ایدئولوژیک شکنجه را بیان کرده و خطرات آن را گوشزد کنم. در آن‌جا به شما و روابط مجاهدین هم نظر داشتم. کتاب‌های تاریخچه‌ی «سازمان بین‌المللی کار و نقض حقوق بنیادین کار در ایران» و «سازمان ملل متحد و نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی» را هم به منظور روایت آن‌چه از سر گذرانده بودیم انتشار دادم. به نقد خطرات زندان پرداختم. تلاش کردم تا آن‌جا که می‌توانم سره را از ناسره جدا کنم. کوشیدم علف‌های هرزی را که این‌جا و آن‌جا می‌رویند بچینم تا تاریخ گذشته‌مان شفاف‌تر شود. در این راه تا آن‌جا که در توانم بود هیچ‌چیز و هیچ‌کس را از قلم نیانداختم. حتی دوستی‌ها و رفاقت‌هایم مانع بیان حقیقت نشد.

در مرحله‌ی دوم کارم، دو عرصه را دنبال کردم. به مسائل روز پرداختم و تلاش کردم آن‌چه را که برای پیشبرد امر مبارزه با نظام جمهوری اسلامی مهم می‌دانم تبلیغ کنم. مخالفت با پروژه‌ی هسته‌ای و افشای توطئه‌های تروریستی رژیم در خارج و داخل کشور، روشنگری در مورد چهره‌های جنایتکار، مهره‌های رژیم و سیاست‌هایی که به نظر من به ضرر مردم ایران منتهی می‌شود بخش دیگر فعالیت‌هایم بود. در این دوران از هیچ کوششی برای پیگیری «جنایت علیه بشریت» در ایران دریغ نکردم و هر دستی را که به سویم دراز شد به گرمی فشردم. حضور در نشست‌ها و سمینارها، گفتگوهای متعدد رادیو و تلویزیونی، مساعدت و همیاری با مستندسازان و برنامه‌سازان و همکاری با عفو بین‌الملل، مرکز اسناد حقوق بشر، بنیاد برومند، دیده‌بان حقوق بشر، قاضی جفری رابرتسون و ... را به منظور پیگیری امر دادخواهی انجام دادم. مشارکت در برگزاری دادگاه «ایران تربیونال» و مقابله با دشمنان آن نقطه‌ی اوج این گونه فعالیت‌هایم بود.

من مانند بسیاری ضد شما نشدم. چرا که هیچ‌گاه «رجویست» نبودم که بخواهم «ضد رجویسم» رایج بشوم. نه تنها «انقلاب ایدئولوژیک» نکرده بودم بلکه هیچ‌گاه به آن نزدیک هم نشده بودم. در روابط درونی مجاهدین هم نبوده‌ام اما خودم را به اندازه‌ی کافی مسئول شرایط پیش آمده می‌دانم. مانس اشپیرر به درستی می‌گوید:

«از آن‌جا که من پیش از آن هم هرگز استالینیست نبودم، پس به یک ضداستالینیست رایج تبدیل نشدم؛ منظورم همان قماش کسانی است که دنبال سخنان خروشچف در سال ۱۹۵۶، اطلاع یافتند که از این پس بایستی با عطف به ماسبق، جوزف ویسارینوویچ یگاشویلی، موسوم به استالین را، به عنوان دشمن و تنها مسئول و مقصر همه مصایب گذشته، مورد اتهام و انکار قرار داد. دریافت مارکسیستی از تاریخ و همینطور طرز تفکر روانشناسانه‌ی من، مانع از آن بود که در باب تمام آن‌چه روی داده بود، بار مسئولیت، ارج خدمت و گناه قصور را صرفاً به گردن یک فرد بیندازم؛ حال فرقی نمی‌کرد که این «فرد تاریخساز» اسکندر کبیر، ژولیوس سزار، ناپلئون، و یا جباری از زمانه‌ی خودمان باشد. از اینرو، مبنای ارزیابی من برداشتی بود که در این

اثر، بارها بدان اشاره کرده‌ام: «جباریت، فقط عبارت از شخص جبار، یا او به علاوه‌ی همدستانش نیست، بلکه شامل زیردستان و رعایا، یعنی قربانیان او نیز می‌شود؛ همان‌هایی که او را به آن‌جا رسانده‌اند.»
(نقد و تحلیل جباریت، مانس اشپربر، ترجمه کریم قصیم، صفحه‌ی ۳۴)

در واقع همه‌ی ما در پیش‌آمدن این وضعیت شریک هستیم و هرکس بایستی سهم خود را دریابد و از خود انتقاد کند. اگرچه در ارتباط با مسائل سیاسی و تاریخی مجاهدین را هم به مانند گروه‌های دیگر سیاسی مورد نقد قرار می‌دادم اما بدون طی دو مرحله‌ای که ذکر شد نوشتن در مورد شما و انقلاب ایدئولوژیک و تحولات ناشی از آن را نادرست ارزیابی می‌کردم. گویا که سگ را رها کرده و سنگ را چسبیده باشم. برای من موضوعات همیشه اصلی و فرعی بوده‌اند و سعی می‌کنم هیچ فشاری مرا به کاری که باور ندارم وادار نسازد.

این گونه نبود که انتقادات در مورد مجاهدین را نمی‌شنیدم و یا اطلاعی از آن‌ها نداشتم و یا امروز یکباره آگاه شده و نظرم نسبت به مسائل تغییر کرده است. نیاز داشتم همه‌ی جوانب امر را بسنجم، خیلی اوقات امید کاذبی داشتم که شرایط به گونه‌ای به شما تحمیل شود که مجبور به تغییر دیدگاه‌ها و رفتارهایتان شوید. اما آن روز فرا نرسید.

حالا فکر می‌کنم بدون نوشتن این نامه رسالتی را که بر دوش داشتم انجام نداده‌ام و آنچه را که تاکنون انجام داده‌ام برخاسته از عمق دل و وجدان نبوده است. گویی به تعهدی که با عزیزانم در «راهرو مرگ» بسته بودم وفادار نمانده‌ام.

من اجازه نداشتم همانند «وادادگان» نشست‌های شما «با توسل به سلسله‌ای از هویت‌سازی‌های دروغین» سکوت‌م در مقابل اعمال شما را توجیه کنم و تنها به فکر قربانیان خمینی و خامنه‌ای و ... باشم و با «مایه گرفتن از رنج و عذاب آن‌ها» رویدادهای درون مجاهدین را انکار و یا توجیه کنم.

آن‌چه پیش‌روست غمنامه‌ی نسلی است که تا سرحد جنون عشق‌ورزید، غرورش را به زیرپا له کرد، از همه چیزش گذشت، با شور و اشتیاق اعتماد کرد، بر امیال طبیعی‌اش چشم پوشید به امید آن‌که آزادی را برای میهن‌اش هدیه آورد اما ...

امانت و رازداری؛ رعایت اصول اخلاقی

شما در نشست درونی با مجاهدین در ۵ دیماه ۱۳۹۱ در ارتباط با سوابق «حجت‌الاسلام احمد هاشمی‌نژاد» که زمانی در دوران شاه هوادار مجاهدین بود می‌گویید که «رسم سازمان نیست که رذائل افراد را علنی کند» و در ادامه تأکید می‌کنید: «در اوین تحت تأثیر مجاهدین، روزی دنیای بسته و تاریک درونی او درهم شکست و بلاهایی را که در حوزه چندین سال به سرش آورده بودند به یکی از برادران گفته بود» و در خاتمه‌ی این بحث می‌گویید پس از آن که وی در سال ۵۸ به توصیه‌ی برادر بزرگش عبدالکریم هاشمی نژاد به اردوی مخالف رفت و علیه مجاهدین سخن گفت و «ادعانه‌های عجیب و غریب نوشت، برادرانمان از شاخه مشهد اصرار داشتند که سوابق را بیرون بریزیم و می‌گفتند که برای هواداران و نیروها در مشهد مهم است که همه چیز روشن باشد... من قویاً مخالفت کردم و گفتم ما وارد مقولات این چنینی حتی در مورد دشمنانمان نمی‌شویم و عاقلان را اشارتی کافی است»

حالا چه شده که بعد از انقلاب‌های ایدئولوژیک متعدد و عبور از «بند»‌های مختلف آن، نه تنها با ۳۳ سال تأخیر «قویا» موضوع قدیمی را پیش می‌کشید بلکه «وارد مقولات» شده و به موضوعی جدید که باز هم بر اساس اعتماد مطلق برای شما شکافته شده و در جریان‌ش قرار گرفته‌اید می‌پردازید و به جای «اشارتی» از هیچ پرده‌داری دریغ نمی‌کنید.

شما در مورد قربانعلی حسین‌نژاد یکی از کسانی که اردوی شما را ترک کرده و به جبهه‌ی رژیم شتافته مواردی را مطرح می‌کنید که مشمئزکننده است. شما به جای روشنگری سیاسی در مورد ادعاهای او که به محض خروج از لیبرتی و گسستن از شما، پس از گذشت ۳۱ سال پی‌می‌برد که محمد جواد باهنر «شهید» شده و به ترجمه‌ی کتاب «آیت‌الله مشکینی» که دست در خون بهترین فرزندان میهن‌مان داشت اشاره می‌کند، به مشکلات جنسی او می‌پردازید که معلوم نیست چقدر واقعی است. شما در مورد او پرده‌داری کرده و می‌گویید:

«علت اخراج؟ شکایت کارگران عراقی در اشرف از نامبرده بخاطر منکرات مستمر از جنس خودفروشی به کارگران عراقی که خیلی آبروریزی بود. کارگران عراقی شکایت کرده بودند که این مردک از مجاهدین است یا از رژیم ایران است که بقیه‌اش را بس که متعفن و مهوع است، نمی‌گوییم.»

البته شما در ادامه به این «اشارات» بسنده نمی‌کنید. به نظر من یکی از دلایل پیش کشیدن موضوع «کارگران عراقی» برمی‌گردد به این که شما نمی‌توانید و یا نمی‌خواهید پای اعضای سازمان مجاهدین یا «گوهران بی‌بدیل» را به میان بکشید. او را به گونه‌ای جلوه می‌دهید که گویا از ابتدا «تافته جدابافته» بوده و اگر «انحرافی» هم از او سرزده با «کارگران عراقی» بوده است.

وگرنه هم من و هم بسیاری از «اشرفی‌ها» که «صم و بکم» در مقابل شما حاضر می‌شوند می‌دانند یکی از کسانی که پس از اشغال عراق توسط آمریکا به آن‌ها پیوست و مدت‌ها همراه با نیروهای آمریکایی گوشه و کنار اشرف را نشان‌شان می‌داد و توسط آن‌ها به آمریکا منتقل شد و شما در همین نشست به او اشاره‌ی ضمنی می‌کنید، به زعم شما «باند فساد» در «اشرف» درست کرده بود.

شما پیش‌تر در بحث «گناهان کبیره» گفته بودید که یکی از گناهان کبیره «ترک مبارزه و جهاد» است. و گناهان جنسی در زمره‌ی گناهان کبیره محسوب نمی‌شوند. حالا چرا به جای پرداختن عمیق به موضوع «ترک جهاد و مبارزه» و افشای این جنبه از اقدام او، به «گناه جنسی» اش پرداخته‌اید؟ شما پیش‌کشیدن «گناهان جنسی» و مجازات‌های مقرر را مربوط به فرهنگ خمینی می‌دانستید.

گناهان کبیره به تعریف شما عبارت بودند از: شرک به خدا، ناامیدی از رحمت خدا (خودکشی در همین دستگاه مذموم شمرده می‌شود)، ایمنی از آزمایش الهی، قتل مومن، تهمت به زن پاکدامن (از جنس همان که محمد اقبال به خواهرش عاطفه زده است)، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ و جهاد، رباخواری و بر کاکل آنها گسستن فرد از رهبری عقیدتی قرار داشت. این ادبیات سخیف و در عین حال معنی‌دار چیست که از آن استفاده می‌کنید؟ «منکرات مستمر» چه صیغه‌ای است؟ نکند قرار است شما هم دایره «مبارزه با منکرات» ایجاد کنید.

شما در ادامه روی دلرحمی و گذشت خود تکیه کرده و می‌گویید:

«برادران مان گوش یارو را گرفتند و اخراج کردند تا به تیف برود. نامه نوشت و عز و جز کرد که مرا بی‌آبرو نکنید و ... و ... و دخترم توی سازمان است. عیال سابق هم در فروغ شهید شده ولی بچه‌ها قانع نشدند. برای این که خوراک رژیم نشود دست آخر او را به جای تیف که نمی‌رفت، به خروجی بردند. آن موقع در اشرف خروجی داشتیم. بعد نامه نوشت که ترا بخدا به دادم برس... و من واسطه شدم که بیرونش نکنند و نان‌خور مجاهدین باقی بماند به شرط این که تکرار نشود... بعد دوباره احکام اخراج سال ۸۹ و ۹۰ در مورد همین فرد و قبل و بعدش هم هست. سابقه‌اش را هم برادران مسئول می‌دانند. آن‌ها همیشه خواهان پرتاب این فرد به بیرون بودند. اما تقصیر من است که وقتی نامه می‌نوشت و آه و ناله و این که دخترم و مادر شهیدش چه می‌شود، سالیان از کیسه شما که همان کیسه سازمان مجاهدین خلق ایران و ارتش آزادیبخش ملی است آبروداری و تحمل کردم.»

البته من می‌دانم در زمان یاد شده شما همه‌ی تلاش‌تان را به خرج می‌دادید تا کسی با هر سابقه‌ای از شما جدا نشود و به کمپ «تیف» نرود. حتی برای کسانی که به تیف رفته‌بودند بارها پیغام و پسغام می‌فرستادید و افرادی را برای دیدار با آن‌ها روانه‌ی آن‌جا می‌کردید.

برای مثال به منظور بازگرداندن بتول سلطانی که اتفاقاً اطلاعات زیادی را هم همراه خود به تیف برده و به آمریکایی‌ها داده بود (وی مسئول دفتر زهره اخیانی بود) کوشش زیادی به خرج دادید، می‌گفتند مژگان پارسایی با وی دیدار کرده بود.

شما در ادامه پرده‌ری‌تان باز هم در پوشش «انتقاد از خود»، به تحمل فوق‌العاده و مهربانی و عطف و گذشت و حس انساندوستی و آبروداری خود اشاره کرده و می‌گویید:

«من کار دیگری هم از جیب شما و سازمان شما درباره‌ی این فرد کرده‌ام که حتما باعث ناراحتی شما می‌شود. در حالی‌که در شهریور ۱۳۸۰ سوگند عضویت خورده بود از مسئولین در آن زمان خواهش کردم از گذشته‌های او صرف‌نظر کنند و اجازه بدهند در نشست‌های برادران مجاهدی که ۲۰ سال سابقه‌ی انقلابی و حرفه‌ای داشتند شرکت کند. می‌خواستم باعث انگشت‌نما شدن و ابهام برای افراد جدیدتر نشود و نگویند که داستان چیست که این فرد که می‌گوید از قبل با سازمان بوده است، در رده‌ی عضویت باقی مانده است. در نشست‌های جمعی هم که شرکت می‌کرد هوای او را داشتم و شوخی می‌کردم تا احساس تحقیر نکند و رو به جلو قدم بردارد. بنابر این بقیه فکر می‌کردند که او هم مثل سایرین است و با همین نگاه تنظیم می‌کردند. در یک کلام قصور و تقصیر از من است که بیدریغ از شما و رنج و رزم و خون شما خرج کردم...»

می‌توانم از شما خواهش کنم به همین شکل که در پوشش «انتقاد از خود» به سجایای اخلاقی ویژه و مثبت خود اشاره می‌کنید و بابت آن از مجاهدین عذر تقصیر می‌خواهید و در لفافه از این که «بیدریغ از آن‌ها و رنج و رزم و خون‌شان» خرج کردید پوزش می‌خواهید، برای یک بار هم که شده یکی از موارد منفی را که ناشی از خصائل بد و ناشایست شما بوده مطرح کرده و به خاطر ضربات ناشی از آن خصلت‌ها عذرخواهی کنید. این که نشد «انتقاد از خود»، این که تعریف و تمجید مضاعف از خود است.

آیا اگر یکی از مجاهدین به همین شکل در نشست‌های جمعی و یا در گزارش‌های فردی از خود انتقاد می‌کرد او را به زیر ضرب و فشار مضاعف نمی‌بردید؟ او را مضحکه عام و خاص نمی‌کردید؟ آیا اساساً در روابط مجاهدین این دست انتقاد از خود کردن‌ها پذیرفته است؟ آیا چنین شیوه‌ای در مجاهدین باب است؟

البته شما این نوع بدیع «انتقاد از خود» را در رابطه با برخوردتان با چهره‌های سیاسی هم بارها مطرح کرده‌اید. در همه حال، این چهره‌های سیاسی بوده‌اند که مشمول مراجع شما شده‌اند و خودتان گفته‌اید این «انتقاد» به شما وارد بوده که از «کیسه مجاهدین» خرج آن‌ها کرده‌اید.

با توجه به مسئولیت قربانعلی حسین‌نژاد در مجاهدین، شوخی‌های شما با او در جمع، شرکت در «نشست برادران مجاهدی که ۲۰ سال سابقه‌ی انقلابی و حرفه‌ای داشتند» در یاد و نظر مجاهدین هست، منطقی آن است که به نحوی رفع و رجوع شود. وگرنه ادعای شما مبنی بر این که «می‌خواستم باعث انگشت‌نما شدن و ابهام برای افراد جدیدتر نشود و نگویند که داستان چیست که این فرد که می‌گوید از قبل با سازمان بوده است، در رده‌ی عضویت باقی مانده است» پذیرفتنی نیست.

از کی تا به حال کسی در مجاهدین چنین «ابهاماتی» داشته و یا شما برای چنین «ابهاماتی» اهمیتی قائل بوده‌اید؟ لازم به یادآوری نیست که علی زرکش، جانشین شما و نفر دوم مجاهدین به رده‌ی یک هوادار بدون مسئولیت تنزل پیدا کرد و مدت‌ها به قول شما «مخفی» و دور از نظرها بود اما باعث «ابهام» نشد. یا بسیاری از اعضای دفتر سیاسی مجاهدین و هم‌ردیف‌های شما امروز دارای پایین‌ترین مسئولیت‌ها در مجاهدین هستند و محمد سیدی کاشانی که زودتر از شما به عضویت مجاهدین درآمد و یا مهدی فیروزیان که هم‌پرونده شما در دادگاه نظامی بود تقریباً مسئولیتی ندارند.

آقای رجوی برای تبیین روند این نوع از گسست‌ها و پیوسته‌ها بایستی عمیق‌تر نگاه کرد. با یک قیام و قعود، با یک جمله و دستخط نمی‌توان سقوط کسی را که بیش از سه دهه بطور تمام وقت و در سخت‌ترین شرایط به ویژه در ده سال اخیر که «پایداری پرشکوه برای پیروزی» جریان داشته، همراه شما بوده توجیه کرد.

اشتباه شما این نبوده که زودتر او را اخراج نکردید. مسئله عمیق‌تر از این‌هاست. این که چه شرایطی منجر به درغلتیدن افراد به دامان رژیم می‌شود بایستی موشکافانه مورد بررسی قرار گیرد و مسئولیت خود را در آن باز یافت.

اما برگردیم به مسئله‌ی مهم‌تر که در واقع درنوردیدن مرز سرخ «اعتماد» و «امانت‌داری» است:

شما گزارش درونی قربانعلی حسین‌نژاد به مسئولش مهدی ابریشم‌چی (شریف) را که «صفر صفر تناقضات جنسی» خوانده می‌شد و به منظور کنترل اندیشه و روان و ذهن، همه‌ی مجاهدین بدون استثنا مجبور به نوشتن مستمر آن بودند انتشار داده‌اید که کاری است به شدت مذموم و ناپسند.

در گزارش مزبور که به تاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۸۰ نوشته شده و ضمن پوزش از خوانندگان مجبورم آن را بیاورم آمده است: «من امشب معاد را درک و لمس کردم. هیچوقت قیامت اینجوری برایم یقینی نشده بود. حساب پس دادن جلو مجاهدین را با وقاحت و بیشرمی و دریدگی آخوندی بازجویی و دادگاه می‌نامیدم و به جای این که با حساب پس دادن در برابر خدا و روز قیامت مقایسه کنم. اکنون پرونده سراپا خیانت و رذالت ۳۰ ساله آشنایی و هواداری و بعد هم بودن در تشکیلات سازمان را به یمن انقلاب مریم و عملیات جاری و دیگی که بچه‌ها امشب برایم گذاشتند باز می‌کنم» او به هر دلیل موضوع را «معاد» و «قیامت» دیده و حساب پس دادن نزد خدا! این تلقین و توجیهی است که شما به کادرها و نیروهایتان آموخته‌اید. وقتی «معاد» و «قیامت» هست «جهنم» و «عذاب» هم خواهد بود. خداوند و همچنین «خدايگان» مختار است که از «رحم» و «عطوفت» اش استفاده کند یا از «غیظ» و «غضب» اش. اوست که می‌بخشد و مجازات می‌کند و در همه حال «بخشنده‌ی مهربان» است. در تبلیغات می‌گویند خداوند برخلاف شیطان در این دنیا «ستار العیوب» است. اما شما متأسفانه عیوبی را که فرد بطور خصوصی برای مسئولش نوشته علنی کرده‌اید. شما به نقل از حسین‌نژاد آورده‌اید:

«... در نوجوانی که نزد آخوندها درس می‌خواندم توسط یکی از آن‌ها مورد تجاوز جنسی قرار گرفتم و این تا چند سال ادامه داشت بدون این که پدر و مادرم خبر داشته باشند. ولی در مدرسه بعضی بچه‌ها که با آخوندها حشر و نشر داشتند از این موضوع مطلع بودند و از این جهت مرا تحقیر می‌کردند و نزدیکان همان کار را با من می‌کردند. این انحراف جنسی همیشه با من بود و به عنوان یک بیماری و مشروع تلقی می‌کردم چون شنیده بودم با هرکس که در بچگی چنین بکنند تا آخر عمرش این انحراف را خواهد داشت. حتی در دوره‌ای هم که زن داشتم در خارجه که امکانش فراهم بود گاهی در بیرون موقع رفتن به شهر به جاهایی می‌رفتم که آن ولع آخوندی کثیف را ارضا کنم و می‌کردم. ... و با خود می‌گفتم که این همه نون [نرینه] وحشی می‌گویند کجای من است؟ من که بیشترین لذت جنسی را از مفعول بودن حس می‌کنم نه فاعل بودن و این احساس مادینگی و زن بودن است و من درصد مادینگی‌ام زیاد است. ولی از آن‌جا که در اینجا هرگز امکان ارضای واقعی چنین حسی نبوده و نیست و موقعیت و سن الان خودم نیز چنین اجازه‌ای به من نمی‌داد علاوه بر ... معمول نرینگی که پیوسته از ۱۸ سالگی تا قبل از نشست‌های اخیر داشتم، همیشه طی این سالیان (در سال اخیر بیشتر از قبل) ... با فکر مفعول بودن حتی با آن آخوند ملعون که قیافه‌اش از کودکی یادم هست و با به یادآوردن آن صحنه و کار او با من به ... می‌پرداختم و وسایلی نیز برای این کار جهت نزدیکتر کردن ذهنم به واقعیت موقع رفتن به دستشویی یا حمام درست می‌کردم که نام آن‌ها را حتی در نوشتن رویم نمی‌شود بنویسم. در چنین مواقعی هرچه بیشتر به لجن لمپن‌یسم آخوندی فرو می‌رفتم که همان لجن جیم [جنسی] یا بدترین انواع آن می‌باشد و بخارها و اشعه‌های آن را همه جا در برخورد و صحبت با خواهران و برادران و نگاه به آن‌ها و خودنمایی‌ام برای آنها می‌پراکندم و تمام داذدن‌هایم و بروزهای نرینه وحشی از من و افسارپاره کردن‌هایم و تخریب مناسبات و در رأس همه ضدیت با عملیات جاری و نشست‌های دیگ و توهین‌هایم به تک تک مجاهدان محیط کارم و جوابگویی‌هایم در نشست‌ها و گوش شنوا نداشتن و مجال ندادن به طرف مقابل که با من حرف می‌زد همه و همه بخارها و مظاهر و نموده‌های همین لجن جیم [جنسی] بود. تنبلی و سستی و حتی عوارض جسمی و سردرد و ول کردن کار و رفتن و افتادن در آسایشگاه و خواب زیاد و صبح دیرآمدن تماماً ناشی از این وضعیتم (جیم و غرق شدن تا اعماق در آن) بود. بعضی وقت‌ها موهای اندک پاها و تمام بدنم حتی سینه‌هایم را نیز که مانند زنان می‌باشد می‌زد (اخیراً قبل از نشست‌ها زده‌ام که هنوز بدنم آنگونه است) و موقع خوابیدن لخت می‌خوابیدم و سعی می‌کردم خودم را به نحوی به بهانه‌ی این که خواب هستم و یا بدنم حساسیت دارد و لباسم را در می‌آورم و یا موقع لباس پوشیدنم در آسایشگاه به بچه‌های پیرامون خودم نشان بدهم و از این خودنمایی لذت می‌بردم و ...»

(شما بخش‌هایی از نامه را سیاه کرده و توضیح داده‌اید: «نوارهای سیاه رنگ عمداً به خاطر ناخوانا کردن کلمات و عبارات بسیار مستهجن است.»)

http://www.iran-amp;view=article&efshagari.com/index.php?option=com_content&id=8614:humiliating-return-to-the-murderous-mullahs-amp;Itemid=8&catid=6:2010-12-28-06-03-37&marsh

آقای رجوی ای کاش موقع انتشار این سند لحظه‌ای به دختر حسین‌نژاد که در «لیبرتی» است فکر می‌کردید. شما آینده‌ی وی را تخریب کرده‌اید. آثار سوء آن تا آخرین دمی که زنده است چه در روابط مجاهدین باشد و چه نباشد با او همراه خواهد بود. این که می‌گویید علیه پدرش اطلاعیه داده به جای خود، اما من دیده‌ام دختری را که در «اشرف» به تحریک مجاهدین در گوش پدرش سیلی زده بود چگونه هنوز از آن عمل رنج می‌برد. دختری که می‌گفتید حاضر نیست به مادرش که از بیماری سرطان رنج می‌برد تلفن بزند و جویای احوال او شود در مرگ او می‌گریست و به محض این که به علت بیماری به اروپا منتقل شد شما را ترک کرد. او تا زمانی که نزد شما بود در چند تماس تلفنی از خانواده‌اش خواسته بود دست از سر او بردارند چرا که راهش را انتخاب کرده است. من از وضعیت امروز پسری که به توصیه‌ی شما علیه پدری که در چنگال رژیم بود اطلاعیه داد آگاهم. او امروز انتقام آن اطلاعیه و برخوردهای زشت و غیرقابل تصور بعدی در ارتباط با خودش را از شما می‌گیرد. این‌ها واقعیت‌هایی است که ما در گوشه و کنار شاهدش هستیم. چه خواهران و برادران که علیه یکدیگر اطلاعیه دادند و بعدها خودشان به رژیم پیوستند و یا از شما جدا شدند و گوشه‌ی عزلت گرفتند.

آقای رجوی به کارگیری بستگان نزدیک یک نفر علیه او که به کرات از سوی شما مورد استفاده قرار گرفته رویه‌ی خوبی نیست. برای من فرقی نمی‌کند سوژه چه کسی باشد. در دنیای آزاد کسی این شیوه‌ها را نمی‌پذیرد، حتی اگر حق با شما باشد. دولت استالین، همسر و پدر ویکتور آندروویچ کراوچنکو Victor Andreevich Kravchenko نویسنده‌ی کتاب «من آزادی را انتخاب کردم» I Chose Freedom را که در سال ۱۹۴۴ از آمریکا تقاضای پناهندگی سیاسی کرد وادار ساخت در دادگاه پاریس شرکت کرده و علیه او شهادت دهند. کراوچنکو از تصفیه‌های خونین و دوران ترور و وحشت استالین و محاکمات سیاه مسکو گفته بود. رومانف Romanov پدر وی با صدای بلند فریاد زد که از داشتن فرزندی که نام پرافتخار کارگر را لکه دار کرده احساس شرم می‌کند. همسر سابق‌اش زینایسا گورلووا Zinaisa Gorlova گفت: من این مرد را دوست داشتم و همسرش شدم و از این اشتباه خودم شرم دارم. وی کراوچنکو را به سوءاستفاده‌ی جنسی و همچنین ناتوانی جنسی متهم کرد. دوستان سابق کراوچنکو نیز در دادگاه شرکت کرده و او را متهم به خیانت و سرقت و ... کردند. یکی از افسران «کاگ ب» وی را به رنج‌بردن از نارسایی ذهنی متهم ساخت. دولت استالین و شاهدانی که در دادگاه حاضر شده بودند و مسئولان نشریه‌ی ادبی کمونیستی فرانسوی Les Lettres Françaises که با شکایت کراوچنکو در دادگاه حاضر شده بودند تبلیغ می‌کردند که کتاب مزبور را سازمان «سیا» نوشته است. با وجود بسیج حزب کمونیست فرانسه، دولت استالین و ... دادگاه پاریس به نفع کراوچنکو رأی داد و امروز می‌تواند به خاطر آن رأی به خود ببالد. یکی از شاهدان حزب کمونیست فرانسه روزه گارودی بود که بعدها اسلام آورد و به پابوس خامنه‌ای رفت و با مصباح یزدی دیدار کرد و منکر «هولوکاست» شد و جایزه‌ی حقوق بشر قذافی را دریافت کرد. از دادگاه پاریس ۶۴ سال می‌گذرد. کراوچنکو در کتاب «من عدالت را انتخاب کردم» I Chose Justice شرح وقایع دادگاهی را که به «دادگاه قرن» معروف شد داده است. چرا از این تجربه‌ی تاریخی درس نمی‌گیرید؟ این سیاست در ایران تحت حاکمیت رژیم نیز شکست خورده است.

[http://en.wikipedia.org/wiki/Victor_Kravchenko_\(defector\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Victor_Kravchenko_(defector))

دلیل این که شما اجازه دادید حسین‌نژاد در نشست‌های مجاهدین دارای ۲۰ سال سابقه تشکیلاتی شرکت کند نوشتن همین گزارش و گزارش‌های مشابه بود. به تاریخ آن توجه کنید مربوط به همان شهریور ۱۳۸۰ و نشست‌های «طعمه» است که در

ادامه در مورد آن توضیح خواهم داد. نوشتن این موارد نزد شما ارزش بود و هست. شکستن افراد باعث ارتقای تشکیلاتی‌شان می‌شد و می‌شود. اگر کسی غیر از این می‌نوشت مورد قبول قرار نمی‌گرفت و باعث خفت و خواری‌اش می‌شد.

شما توجیه ایدئولوژیک و تشکیلاتی می‌کردید «کسی که در سازمان بیشتر از همه به رهبری نزدیک است خود را بیشتر از همه در جمع روسیاه می‌کند» «روسیاه» شدن در مقابل شما ارزش بود و هست. و به این شکل افراد را به نوشتن در مورد سابقه‌ی خود ترغیب می‌کردید که بعداً به عنوان سند از آن‌ها علیه خودشان استفاده کنید.

افراد پس از نشست‌های «دیگ» و «طعمه» و «غسل هفتگی برای مردان» و «غسل روزانه برای زنان» و «عملیات جاری و شستشوی ایدئولوژیکی» درست یا غلط، واقعی یا غیرواقعی (گاه افراد برای خلاص شدن مسائل غیرواقعی را نیز ذکر می‌کردند) مواردی را مطرح کرده‌اند. آن‌ها به شما اعتماد کرده و خصوصی‌ترین مسائل‌شان را نوشته‌اند؛ سفره دلشان را باز کرده‌اند. بحث «قیامت» و «معاد» است.

شما حق ندارید نوشته‌های خصوصی افراد را که بر اساس اعتماد مطلق نوشته شده پرونده کرده و علنی نمایید و از آن‌ها در جهت مقاصد و منافع‌تان و برای محکومیت‌شان استفاده کنید. شما حق ندارید به امانت مردم فرقی نمی‌کند چه کسی باشد دست درازی کنید. شما مرز اخلاقی را زیر پا گذاشته‌اید. وقتی چنین عملی مباح شود یعنی قبح خیلی چیزها ریخته و می‌ریزد. به زبان خودتان می‌گویم: «فاین تذهبون» (آیه ۲۶ سوره تکویر) به کجا می‌روید؟

شما به درستی از کسانی که صفوف مجاهدین را ترک می‌کردند می‌خواستید اطلاعات و رازهایی را که به خاطر اعتماد مجاهدین در مناسبات درونی به آن‌ها دسترسی پیدا کرده‌اند پاس بدارند، چه شده است که خود نقض تعهد کرده‌اید؟ چه کسی بایستی به این تخلف آشکار شما رسیدگی کند؟ شما در ادامه گفته‌اید:

«ما هیچگاه در رابطه با هیچ‌کس شروع کننده نبوده و نخواهیم بود اما قطعاً در چارچوب اطلاعات آخوندها و سرویس‌های پشتیبان، اگر کار به تقابل و تعارض بکشد، تمام کننده‌ایم... در این شک نکنید.»

آقای رجوی دست از رو کردن این دستخط‌ها بردارید. جهانی که اعترافات رهبران بلشویک همچون زینویف، کامنوف، بوخارین و ... در دادگاه‌های فرمایشی استالین را شنیده است به ادعاهایی از این دست می‌خندد.

شما بارها قول دادید که گزارش‌های نوشته شده از بین برده خواهند شد و به هیچ وجه علیه نویسنده‌ی آن به کار گرفته نخواهند شد. حالا مشخص می‌شود که برخلاف قول و عهدتان آن‌ها را طبقه‌بندی کرده و در بمباران قرارگاه اشرف توسط هوایمایی‌های آمریکایی هم آن‌ها را حفظ کرده‌اید در حالی که بسیاری از اسناد و مدارک را از بین بردید.

متأسفانه شما اولین کسی در تاریخ نیستید که خلف وعده کرده است. استالین پیش از تشکیل دادگاه رهبران بلشویک شخصاً با زینویف، کامنوف، و ... دیدار کرد و اطمینان داد که در صورت اعتراف در دادگاه، به آن‌ها و خانواده‌هایشان آسیبی نخواهد رسید. در حالی که آن‌ها بلافاصله پس از برگزاری دادگاه و اعتراف تیرباران شدند.

متأسفم که در میان مجاهدین یک «مرد» و یک «زن» و یک «آزاده» نبود تا نسبت به رویکرد شما اعتراض کند. چگونه افرادی که خود آزاده نیستند می‌توانند مردم را آزاد کنند؟

دفاع از حقوق دوست و دلدار و همنشین و یار وفادار که هنر نیست. دشمنان مردم هم احتمال دارد چنین کاری کنند. حساسیت به ستم فقط در ارتباط با ظلمی که دشمن روا می‌دارد نباید برانگیخته شود. اگر من انسانم و داعیه مردم دوستی و دفاع از ارزش‌ها را دارم موظفم وقت‌اش که رسید از حقوق دشمنم و کسی که به دشمن پیوسته نیز دفاع کنم.

شما در بحث انقلاب ایدئولوژیک به عنوان رهبر عقیدتی بار تمام گناهان به ویژه گناهان جنسی افراد پیرو خود را به عهده گرفتید. حال چرا از کسی که «گناه»ش را به شما گفته هرچند از شما گسسته انتقام می‌گیرد؟

شما به منظور توجیه تئوریک پرده‌داری خود می‌گویید:

«برای ثبت در سینه تاریخ و به مصداق «لا حياء فی الدین» (یعنی که در آیین مبارزه و در کیش انقلاب و رزمندگی و ایستادگی و پایداری، جایی برای شرم و آزر در بیان حقایقی که باید گفته شود نیست) و می‌گوییم».

این جمله که به ادعای آخوندها مربوط به یک حدیث «نبوی» می‌باشد به قدر کافی گویا و روشن است. «در دین شرم و آزر» وجود ندارد. بقیه موضوعات اعم از «انقلاب» و «رزمندگی» و «ایستادگی» و «پایداری» و ... ربطی به جمله‌ی فوق ندارد و برای توجیه اقدام زشت‌تان تولید شده است. اتفاقاً محمدی گیلانی با توسل به همین عبارت، گفتارهای مشمئز کننده و «پورنو» مربوط به حکم جماع با حیوانات و جماع با عمه هنگام زلزله و ... را در رادیو و تلویزیون و در رسانه‌های جمعی بر زبان می‌راند. عقب‌مانده‌ترین و بی‌حیاترین اقشار اجتماع حجم عظیم و باورنکردنی توهین و ناسزا در مراسم «عمرکشون» را با همین روایت توجیه می‌کنند.

آخوندها با توسل به همین «حدیث» که اصل آن مورد مناقشه است بیشترین بی‌آبرویی‌ها را مرتکب می‌شوند. اتفاقاً خطر «مذهب» هم همین‌جاست. شما برای هر کارتان می‌توانید یک توجیه مذهبی و پشتوانه‌ی الهی هم بتراشید و به زعم خود دهان همه را ببندید. کما این که در سال ۱۳۵۸ وقتی شما و دیگر مسئولان مجاهدین تصمیم به ازدواج گرفتید می‌گفتید ازدواج یک قدم به سمت توحید است (نقل به مضمون) اما وقتی تصمیم به طلاق و «تجرد» در مجاهدین گرفتید مهدی ابریشم‌چی در نشست‌های توجیهی می‌گفت: از نگاه ایدئولوژیک نفس ارتباط جنسی کثیف است، برای همین بعد از آن خود را شستشو می‌دهیم و «غسل» واجب می‌شود تا کثیفی را از خود بزداییم!

ای کاش برای توجیه اعمال و رفتارتان به جای استناد به احادیث و روایات عهد عتیق، به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌ها و کنوانسیون‌های بین‌المللی و دستاوردهای علمی بشر اشاره می‌کردید. مگر شما برای رسیدگی به مشکلات مربوط به سلامتی‌تان به «طب الصادق» یا «طب الرضا» و احادیث نبوی رجوع می‌کنید؟ توجه داشته باشید شما قرار است که حکومتی سکولار برپا کنید و بر زخم‌های عمیق مردم که ناشی از یک حکومت مذهبی است مرهم بگذارید. مجاهدین می‌گفتند پیام رهبری شما «وحدت، رحمت و رهایی» است. «رحمت» را چگونه تفسیر می‌کنید؟ این است آن «رحمتی» که می‌گفتید؟

شما درس حقوق خوانده‌اید و می‌دانید در حقوق مدرن خودزنی قربانی پذیرفته نیست. این دیدگاه ویشینسکی دادستان جنایتکار دوران استالین است که می‌گفت: «اعتراف متهم شاه شواهد است»

ندامت‌جستن‌های تلویزیونی به این دلیل مذموم است. گرفتن دستخط و اعتراف‌نامه و ندامت‌نامه و ... که در مجاهدین باب است به یک پول سیاه نمی‌ارزد و مطمئن باشید جامعه هوشیار ایران با توجه به تجربیات دردآوری که پشت سر گذاشته پشیزی ارزش برای آن قائل نیست.

اساساً گرفتن این دستخط‌ها و نامه‌ها و ... اشتباه و انحراف است. هزار تا از این دست‌سندها که رو کرده‌اید در هیچ دادگاهی نه تنها جدی گرفته نمی‌شود بلکه سبب محکومیت ارائه دهنده‌ی سند می‌شود.

من که این‌جا هستم در کشتار ۶۷ با همین دستخط بود که زنده ماندم. البته خیلی‌ها هم دستخط دادند اما رژیم جنایتکار به آن‌ها فرصت زندگی دوباره نداد. از همین دستخط‌ها دادم که از زندان آزاد شدم. همه‌ی ما زندانیان سیاسی مجاهد اعم از آن‌هایی که در کشتار ۶۷ قتل‌عام شدند و آن‌هایی که زنده ماندند پذیرفته بودیم که برای آزادی از زندان «انزجارنامه» امضا کنیم. همه‌ی زندانیان سیاسی سابق که امروز در رده‌ی فرماندهی و شورای رهبری و کاندیدای مسئول اولی مجاهدین هستند بارها از این دستخط‌ها داده‌اند. تعدادی‌شان به همکاری حتی گسترده با رژیم در زندان هم تن داده بودند.

علی صارمی و محمد حاج‌آقایی و جعفر کاظمی و ... که در سال ۱۳۸۹ جاودانه شدند هم پیشتر از این دستخط‌ها به رژیم دادند. من که آن‌ها را بهتر از شما می‌شناسم. البته ساواک دم به دم از این تقاضاها نداشت و گرنه وضع در زمان شاه نیز به گونه‌ای دیگر می‌بود. خیلی‌ها که جاودانه شدند پیش از اعدام مصاحبه‌های کوتاه کردند، «دستخط تصویری و صوتی» هم دادند تا بلکه زودتر از شر شکنجه‌گران راحت شوند. خدا می‌داند بچه‌ها چقدر آن‌ها را دلداری می‌دادند که شرایطشان را درک می‌کنند.

نامه تنظیم کردن و دستخط و امضا گرفتن از کسی که تحت اختیار زندان و تشکیلات و روابط و قدرت است که کاری ندارد. انسانی که از خود بی خود می شود هر دستخطی می دهد. چه دختران معصوم و چه زنان درمانده‌ای که با گرفتن «دستخط» و سفته و ... به روسپی گری واداشته نشدند.

در حقوق مدرن افراد نزد دادستان می پذیرند به شرط مصون ماندن از مجازات و دریافت تضمین های لازم برای تخفیف در مجازات شان، مواردی را که انجام داده اند فاش کنند، یا اسنادی را که در دسترس مأموران قضایی نیست در اختیارشان قرار دهند تا به کشف حقیقت کمک کند.

کسی از اعتراف افراد علیه خودشان استفاده نمی کند. این کار پسندیده نیست. تازه این رویکرد دستگاه قضایی با مجرم است. شما در مورد کسی که از موضع اعتماد و یگانگی سفره دل پیش شما گشوده این چنین عمل می کنید. در دنیای مدرن رازداری آنقدر محترم شمرده می شود که حتی برای دراختیار گذاشتن کوچکترین اطلاعاتی در مورد پرونده‌ی پزشکی شخص از یک دکتر به دکتر دیگر نیاز به تصدیق و گواهی فرد است. اگر قرار است کسی محکوم شود شما هستید. شما حق سوءاستفاده از حسن اعتماد افراد را ندارید.

شما خود را پیرو «محمد» پیامبر اسلام معرفی می کنید. لقب او «امین» بود. او «امانت» دار مردم بود. چگونه می توان اعتماد کرد و قدرت را به شما به «امانت» سپرد و مطمئن شد که از آن سوءاستفاده نخواهد شد. می بینید موضوع فراتر از افشاگری در مورد یک «بریده» است که به دامان رژیم شتافته است.

از نفس کار که بگذریم افکار شما هنوز در عهد عتیق و در داستان های کتب مقدس در مورد انحرافات جنسی سیر می کند. افشای این اسناد نشان دهنده‌ی دیدگاه واپس گرایی های شما در این مورد است.

در دنیای مدرن کاری به گرایش جنسی افراد ندارند. در رژیم های مثل خمینی و طالبان و هیتلر به این امور می پردازند. در یک جامعه پیشرفته در ارتباط با سوءاستفاده‌ی جنسی مفعول را تحقیر نمی کنند بلکه فاعل را محکوم می کنند. در موضوع پدوفیلی، قربانی محکوم نمی شود بلکه او را مورد محبت قرار داده و درمان می کنند و شخص پدوفیل را مورد محاکمه و مجازات و درمان قرار می دهند.

بزرگترین هنرمندان جهان، مانند «آلتون جان» که از ملکه‌ی انگلیس لقب «سر» هم می گیرد و بشریت به احترامش کلاه از سر بر می دارد به قول فرهنگ مورد قبول شما «مفعول» هستند و «منکرات مستمر» می کنند.

بزرگترین سیاستمداران، نویسندگان، نقاشان، شاعران، سینماگران، بازیگران تئاتر، طراحان، مجسمه سازان، فیلسوفان، آهنگ سازان و ... «مفعول» هم هستند و برای نیل به حقوق بی چون و چرایشان مبارزه ها کرده اند و رنج ها کشیده اند. آیا نمی دانید «یوهانا سیگوردوتیر» نخست وزیر ایسلند با اشاره به چنین گرایشی به نخست وزیری رسید؟ آیا به شما نگفته اند «گیدو وستروله» وزیر امور خارجه آلمان نیز همجنس گرا است؟

آیا به شما نگفته اند ده ها نماینده در پارلمان های اروپایی و کانادایی و ... با اعلام این که همجنسگرا هستند به پارلمان راه می یابند؟ آیا نمی دانید بالاترین پست های قضایی در کشورهای اروپایی در اختیار همجنس گرایان است؟ شناسایی حقوق همجنسگرایان از دستاوردهای مدرنیته است. آیا نمی دانید تعدادی از شخصیت های سیاسی که از شما حمایت می کنند همجنسگرا هستند و به آن افتخار می کنند؟

آقای رجوی شما به درستی نابسامانی های اجتماعی مانند فساد و ... در یک جامعه‌ی ۸۰ میلیونی را به رژیم و شخص ولی فقیه ربط می دهید چگونه مشکلاتی که در یک جامعه‌ی کوچک محصور ۴۰۰۰ نفری اتفاق می افتد به جامعه و رهبری آن ربطی ندارد؟

چرا در یکی، سیستم و رهبری محکوم می شود و در دیگری فرد؟ همین تناقض را می توان در معضل خودکشی و بیماری های روحی و روانی، و ... دید. شما همه‌ی این معضلات در جامعه را به سیستم و ولی فقیه آن ربط می دهید اما به مجاهدین که می رسم افراد را به خاطر مثلاً خودکشی مورد تخطئه قرار می دهید و حتی اجازه‌ی دفن آن ها در گورستان عمومی «اشراف» را

نمی‌دهید. در لیست شهدای مجاهدین هم اسمی از کسانی که خودکشی کرده‌اند نیست. آن‌ها «لاشه‌های متعفن» نامیده می‌شوند.

اگر حسین‌نژاد با همین ویژگی‌ها در میان شما می‌ماند «گوهر بی‌بدیل» خوانده می‌شد و «مجاهد بلا اسکان برگشت‌ناپذیر» و اصطلاحات عجیب و غریبی که کمتر کسی از آن‌ها سر در می‌آورد. چنانچه سخته کرده بود و دار فانی را وداع می‌گفت «مجاهد صدیق» معرفی می‌شد و می‌دانیم در تعریف شما «صدیق» بالاتر از «شهید» است. شما دل نیروها را به همین درجاتی که به آن‌ها اعطا می‌کنید خوش کرده‌اید.

حتی اگر همه‌ی مواردی که مطرح کرده‌اید صحت داشته باشد، باز شما مسئولید. وقتی نیازی به شکل طبیعی پاسخ نگیرد حتماً از طریق اشکال غیرطبیعی به دنبال پاسخ آن خواهند رفت. قصد من پرده‌داری نیست. علم این را می‌گوید. شما یک زمانی از «شناخت علمی» پدیده‌ها می‌گفتید، متأسفم که امروزه آموزه‌های دیروز را هم نفی می‌کنید.

آقای رجوی من اطلاع موثق دارم شما به کسی لقب والایی دادید که از مشکل مشابهی که در مورد حسین‌نژاد مطرح کرده‌اید در ابعاد بزرگتری نه در کودکی که در بزرگسالی رنج می‌برد و بارها از شما خواسته بود که اجازه دهید برود. یادش به خیر امروز در میان ما نیست. خدا می‌داند اگر او از شما جدا شده بود امروز چه در موردش می‌گفتید.

من اطلاع دقیق دارم که افراد در سطح فرمانده یگان، عضو قدیمی و ... موارد متعدد «منکرات مستمر» در اشرف داشته‌اند، سوژه‌ها هم «کارگران عراقی» نبوده‌اند.

هرچند همه‌ی مواردی را که می‌دانم مطرح نکردم اما اگر آن‌چه را که گفتم تهمت می‌پندارید می‌توانم نام و مشخصات هریک را با شرح جزئیات به اطلاع‌تان برسانم تا ملاحظه کنید بدون مدرک و سند صحبت نمی‌کنم. به اندازه‌ی کافی برای هر مورد هم شاهد موجود است. شاهدانی که کوچکترین شائبه‌ی مزدوری وزارت اطلاعات به آن‌ها نیست و در مرزبندی‌شان با رژیم تردید نمی‌توان کرد.

با اطمینان کامل می‌گویم مسئولان مجاهدین به افراد مورد اعتمادشان می‌گفتند بیش از آن که پیگیر موارد امنیتی باشند، حواسشان به موارد اخلاقی باشد.

با آن که در سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ تعداد زندانیان سیاسی بیشتر از تعداد ساکنان اشرف بود، با آن که در اوج جوانی و نوجوانی و در دوران بسیار پرحرارت جنسی دستگیر شده بودند و هیچ‌کدام هم نه انقلاب ایدئولوژیک کرده بودند و نه بندهای آن را پشت سر گذاشته بودند و نه ادعای خاصی داشتند اما مواردی از این دست بسیار کمتر از آن چیزی بود که در «اشرف» اتفاق افتاده است. این را با اطلاع دقیق و اطمینان کامل می‌گویم. قطعاً اطلاعات من از موارد یاد شده در «اشرف» به گرد پای اطلاعات شما هم نمی‌رسد.

می‌دانم شما بالاترین مسئولان مجاهدین را به انجام چه مواردی متهم کرده‌اید و هیچ‌کدام اعتراضی نکرده‌اند. لابد از آنها سند و مدرک هم گرفته‌اید. می‌دانم مواردی بوده که شما از کسانی که بیشترین عملیات نظامی در داخل کشور را داشته‌اند اعترافاتی گرفته‌اید که واقعیت نداشته است. یک نمونه‌اش در نشست «طعمه» اتفاق افتاد که بالاترین مسئولان مجاهدین هم حضور داشته و آتش بیار معرکه بودند. در این موارد بسیار می‌توان گفت.

شما در ارتباط با مسئله‌ی طلاق و تجرد در نشست درونی ۵ دیماه ۱۳۸۱ گفتید:

«... اگر گاندی یک نفر و یک نمونه بود. مجاهدین این حماسه را در ابعاد کلان در طول سالیان، به یک اوج بی‌نظیر تاریخی رسانده‌اند...»

متأسفانه قضاوت تاریخ این‌گونه نبوده است. در ارتباط با مجاهدین هم نیست و نخواهد بود. الیزابت ابوت elizabethabbott، نویسنده کتاب «تاریخ پرهیز جنسی»، A History of Celibacy توضیح می‌دهد که روش به کارگرفته شده برای واداشتن کشیش‌ها به سرکوب امیال یا پنهان کردن رفتارهای جنسی‌شان باعث بروز اتفاقات وحشتناکی شده است و این روش هزاران سال است که شکست خورده.

<http://www.elizabethabbott.ca/books/a-history-of-celibacy.html>

اگر تحقیق مستقلی در مورد مجاهدین صورت بگیرد نتایج آن افتخارآمیز نخواهد بود.

سعید محسن در سال ۱۳۵۰ در جریان دفاعیاتش و خطاب به دادگاه می‌گوید:

«شما باتمام تلاش‌تان نتوانستید در بین صد و هفتاد نفر گروه ما فردی که از نظر اخلاقی و انسانی دارای عالی‌ترین مزایای اخلاقی نباشد پیدا کنید.»

و شما متأسفانه پس از گذشت ۴ دهه، «اعترافات» تحت فشار اخذ شده را تحت عنوان این که در «دین شرم و آزر نیست» انتشار می‌دهید. از این گذشته شما که رفتار گاندی را تقدیس می‌کنید چرا شخصاً تلاش نکردید تجربه‌ی او را تکرار کرده و به «تجرد» پای‌بند باشید؟

به نظر من وقوع آن‌چه شما «انحراف» نامیدید، در هر جمعی طبیعی است. به ویژه وقتی افراد با آن محدودیت‌های عجیب و غریب در «اشرف» همراه با آینده‌ای ناروشن روبرو باشند. کدام روانشناس و روانپزشک، کدام عالم و انسان‌شناسی ادعاهای بیرونی شما در مورد پاک و مطهر بودن «گوهران بی‌بدیل» به لحاظ جنسی و «کثیف و آلوده بودن» جنسی هر که از شما جدا می‌شود را می‌پذیرد؟ حیرتانگیز است، شما این‌گونه رویکردها را علمی هم می‌دانید.

قربانعلی حسین‌نژاد در ادامه می‌گوید:

«تا این که به این نشست‌های خودمان با رهبری رسیدم و به یمن پرداخت‌ها و لطف رهبری در آن‌جا به من رذل کثیف که به هیچ‌وجه شایسته آن نبودم به نشست دیگ راه یافتم و در اثر پرداخت عظیم بچه‌ها از منجلاب مرگ و نابودی ابدی نجات یافتم در حالی که خودم را مستحق هرگونه مجازاتی حتی اعدام می‌دانم و این مدت حتی اگر اعدام می‌شدم حقم بود ولی من طلبکار بودم که به من ناسزا می‌گویند یا توهین می‌کنند در صورتیکه تمام این کارهای من نتیجه عطفوت‌ها و نگرفتن یقه‌ام توسط دیگران و مدارای مسئولین و بچه‌ها با من بود. تمام این سالیان آن‌ها برخوردهای مرا که همگی ناشی از اوضاع جیمی‌ام [جنسی] بود که گوشه‌هایی از آن را تا آن‌جا که یادم بود و گنجایش زمان و فرصت اجازه می‌دهد نوشتم تحمل کردند و من از تمام این تحمل‌ها و گذشت‌ها و چشم‌پوشی‌ها سوءاستفاده کرده و طلبکار هم بودم که یعنی چرا حتی می‌فهمند؟! فکر می‌کنم بچه‌ها آن غلام را دیشب اعدام و تیرباران کردند و کمی زنده گذاشتند ماند تا به حضور رهبری برسم تا او بطور کامل حساب مرا برسد. اما در حضور رهبری و حوض خواهم خواست او خودش دستور اعدام واقعی و تمام عیار مرا بدهد که حقم است.»

http://www.iran-amp;view=article&efshagari.com/index.php?option=com_content&id=8614:humiliating-return-to-the-murderous-mullahs-amp;Itemid=8&catid=6:2010-12-28-06-03-37&marsh

با توجه به آن‌چه در اسناد درونی انتشار یافته و مورد تأیید شماس است «ناسزا گویی و توهین» شیوه‌ی مرسوم در مجاهدین است. کمی تعمق در آن‌چه او نوشته و شما با افتخار انتشار داده‌اید بکنید، شما درس حقوق خوانده‌اید، کدام یک از جرم‌های او در دنیای مدرن و در جایی که عدالت حاکم باشد مستحق اعدام یا اساساً مجازات است؟ چرا فرد داوطلب مبارزه بایستی به لحاظ روانی به جایی برسد که دائم درخواست اعدام خود را بکند؟ برای چه او بایستی فکر کند مستحق اعدام است؟ چرا بایستی خود را «رذل» و «کثیف» بخواند؟ یکی از جرم‌های بزرگ او این است که در مقابل «ناسزا و توهین»‌هایی که می‌شنیده ناراحت می‌شده! چنین جرم‌هایی را برای افراد تراشیدن خجالت‌آور نیست؟

ببینید در نشست درونی، مجاهدین چه بر سر او آورده‌اند که می‌گوید: «بچه‌ها آن غلام را دیشب اعدام و تیرباران کردند و کمی زنده گذاشتند ماند تا به حضور رهبری برسم تا او بطور کامل حساب مرا برسد.»

«پرداخت عظیم بچه‌ها» چه بوده است؛ ناسزا و توهین‌هایی که به او کرده‌اند؟ «عطوفت» و «گذشت» و «تحمل» را ملاحظه کنید. رهبری چگونه «به حساب او می‌رسد»؟ راستش معنای همه چیز تغییر کرده است. این فروپاشی روانی است. همین گزارش را به یک روانشناس مستقل نشان دهید و نتایج آن را انتشار دهید. او نیمه‌جان شده بود. مشابه این وضعیت برای بسیاری از مجاهدین در اشرف پیش‌آمده است. توجه داشته باشید، همه‌ی فشارهای شما هم «پرداخت و لطف رهبری» تعریف می‌شود و این فاجعه است.

متهمان دادگاه‌های استالین نه در گزارش‌های درونی بلکه در دادگاه به شکلی شگفت‌انگیز و حیرت‌آور برای خود اتهام می‌تراشیدند، از داشتن وکیل سرباز می‌زدند، خود را بی‌آنکه قاضی اتهامی متوجه‌ی آنان کند خائن، و توطئه‌گر می‌خواندند و وکلای آنان پس از اعلام جرم و اعتراف متهمان عنوان می‌کردند که وکیل مدافع جهت رد اتهامات وارده دفاعی ندارد. کارل رادک یکی از متهمان حاضر در خیمه‌شب‌بازی استالین در دفاع از خود به سبک اعترافات حسین‌نژاد اظهار داشت: «دو ماه و نیم تمام بازپرس را آزار دادم، در دادگاه سؤال شد که آیا به هنگام بازپرسی در معرض شکنجه بوده‌ام؟ باید بگویم که در مورد من ماجرا به گونه‌ای عکس بود. بازپرس مرا شکنجه نکرد، بلکه من او را آزار دادم».

برای من مهم نیست حسین‌نژاد امروز کیست و چه کاره است. این اعمال در ارتباط با او زمانی اتفاق افتاده که وی به اعتبار آن چه شما گفته‌اید «مجاهد خلق» با سابقه‌ی بیش از ۲۰ سال بوده است.

برای من مهم این است که مفاد این دست‌نوشته درست شبیه به «اعترافات» زندان است که تحت زور و شکنجه و در قبر و قیامت و واحد مسکونی و ... اخذ می‌شد و من شاهد این روند بودم. افرادی که می‌شکستند در «اعتراف» خود روی موارد زیر تأکید می‌کردند:

- ۱- نفی گذشته‌ی خود به لحاظ سیاسی و اعتقادی و برشمردن دلایل حقانیت ایدئولوژیک- سیاسی رژیم.
 - ۲- ریشه‌ی گرایش به گروه‌های سیاسی را باید بر اساس هوای نفس، ارضای گرایش‌های جنسی، جذب جنس مخالف و... قلمداد می‌کردند.
 - ۳- بایستی از دوگانگی‌ها و تضادهای درونی، روحی، فکری و شخصی خود سخن می‌گفتند و «احساس قشنگ و لطیف عرفانی»ای را که پس از بریدن از گذشته و پیوستن به بازجویان و شکنجه‌گران به آن دست یافته بودند، تشریح می‌کردند.
 - ۴- از بزرگواری و گذشت مسئولان زندان می‌گفتند که با نظر رأفت و شفقت با آن‌ها رفتار کرده بودند و امکانی را به وجود آورده بودند که از آن‌ها انسان جدیدی ساخته شود.
 - ۵- حاج داوود، پاسداران و مقامات امنیتی و قضایی، انسان‌های والایی معرفی می‌شدند که شب و روز از استراحت و زندگی فردی خود برای بازگشت و توبه زندانیان می‌گذشتند.
 - ۶- تکذیب اعمال فشارهای جسمی و روحی روی زندانیان، افشای تبلیغات سوء و «دروغ پردازی» گروه‌های سیاسی و به‌ویژه مجامع بین‌المللی و حقوق بشری مبنی بر اعمال شکنجه و مجازات‌های قرون‌وسطایی و وحشیانه در جمهوری اسلامی.
 - ۷- تأکید روی تعالیم حیات بخش «اسلام»، تأیید و تکریم مجازات‌های عادلانه و مشفقانه‌ای که از سوی مقامات جمهوری اسلامی بر علیه افراد وابسته به گروه‌های سیاسی اعمال می‌شد.
 - ۸- درخواست عاجزانه از مسئولان زندان که برای شستن گناهان‌شان اجازه دهند که در جبهه‌های جنگ از بدن آن‌ها به عنوان سنگر برای حفاظت از «رزمندگان اسلام» استفاده شود!
- متأسفانه خمینی و خمینی‌گرایان باور دارند که همه‌ی شقاوت و بیرحمی خدای مورد قبول‌شان «عفو» و «رحمت» است. او در توصیف جهنم می‌گوید:

«جهنم، باطنش صورت لطف و رحمت الهی است که برای تخلیص مؤمنان معصیت کار و رساندن آن‌ها به سعادت ابد، چاره منحصره است؛ زیرا که فطرت مخموره صافیه انسان، چون طلایی است که در ایام عمر، آن را مغشوش و مخلوط به مس نموده باشیم. باید آن طلا را با کوره‌ها و آتش‌های ذوب کننده، خالص نمود و از غل و غش، بیرون آورد: «الناس معادن کمعادن الذهب»

و الفضة» پس جهنم برای کسانی که فطرتشان به کلی محبوب نشده و به کفر و جهود و نفاق نرسیده باشند، رحمت است در صورت غضب.»

(شرح حدیث جنود عقل و جهل، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۷، ص ۱۴۲)

چرا بایستی به برداشت‌های خمینی‌گونه نزدیک شد؟ من بارها شاهد بوده‌ام که در «قبر» و «قیامت» زندان قزلحصار کسانی که در زیر فشار می‌شکستند چگونه از «لطف و مرحمت» حاج‌داوود رحمانی می‌گفتند و او را «پدر توابین» می‌خواندند و کسی که از خواب و خوراکش برای هدایت و ارشاد زندانیان می‌گذرد. من با توجه به تجربیات دردناکم، با توجه به ارزش‌های انسانی، بدون توجه به صاحب دستخط، کسی که آن را اخذ کرده محکوم می‌کنم. آن‌چه شما با افتخار ارائه داده‌اید، تکرار ملالت‌بار و تأسف‌برانگیز آن چیزی است که بشریت آگاه بارها به صور گوناگون به محکومیت آن پرداخته است.

واسلاو هاول در نامه‌ی هشیارانه‌اش به گوستاو هوساک می‌گوید:

«رژیم در سال‌های اخیر، به ندرت به افکار واقعی شهروندان به ظاهر وفادار و به راستی سخنان آنان توجه داشته است. کافی است ملاحظه شود که به عنوان مثال، هنگام انواع انتقاد از خودها و اظهار ندامت‌ها، هیچ‌کس در واقع، علاقه‌ای به دانستن این ندارد که آیا کار این آدم‌ها از روی خلوص نیت است یا فقط منفعت‌شان چنین ایجاب می‌کند؟ حتی معمولاً گمان بر این است که فرض دوم درست است، بی‌آنکه چیزی غیراخلاقی در آن دیده شود. به عکس، امتیازهای شخصی پیش‌گفته در خدمت توجیه این انتقادات است. کسی به دنبال متقاعد ساختن «نادم» نیست که آیا اشتباه از خودش بوده یا اینکه او را به اشتباه انداخته‌اند؛ تمام هم و غم‌شان این است که به او بگویند راه نجات، ابراز ندامت است.»

در قرون وسطی هم افراد را تا سرحد مرگ تحت فشار می‌گذاشتند و می‌گفتند می‌خواهیم شیطان را از وجودتان خارج کنیم. در دوران انگلیزیسیون مفتش‌ها با توجیهاتی مشابه آن‌چه شما ساخته‌اید چه‌ها که بر سر قربانی نیاوردند. آن‌ها معتقد بودند مجرم در چنگال شیطان اسیر است و نمی‌تواند بر نفس خود غلبه کند. چون به خودش توکل می‌کند. در آن دوران سیاه، مقامات کلیسا و مفتشان‌شان اعلام می‌کردند هدف تفتیش عقاید «کمک به مردم برای پاک شدن است. گناهکاران با اعتراف به گناهان خود و توبه کردن شاید بخشیده شوند.» باور کنید آنچه شما عرضه می‌کنید حتی در شیوه‌ها هم چندان جدید نیست.

آیا همین افشاگری شما و نوشته‌ی قربانعلی حسین‌نژاد «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق بشر را نقض نمی‌کند؟

این چه فرهنگی است که شما نشر می‌دهید؟ شما پیشتر می‌گفتید:

«هر نظام اجتماعی-سیاسی، متناسب با ماهیتش الزاماً مدافع و مبلغ یک فرهنگ خاصی است که آن فرهنگ، متقابلاً در تحکیم و دوام نسبی آن نظام، نقش مهمی ایفاء می‌کند.»

(ارتجاع چیست و مرتجع کیست؟ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران چاپ دوم مرداد ۵۹، صفحه‌های ۳۷ و ۳۸)

آیا این «فرهنگ خاص» در «تحکیم و دوام نسبی» نظامی که شما ایجاد کرده‌اید «نقش مهمی ایفاء» نمی‌کند؟

شما با ظرافت همه‌ی مجاهدین را با سندهایی که از آن‌ها در دست دارید تهدید کرده و به آن‌ها گوشزد می‌کنید که از دست‌نوشته‌هایشان به وقت مقتضی استفاده می‌کنید و این شرافتمندانه نیست:

«در زمانی که لازم باشد با اسم رسم، مدارک، حکم اخراج، سابقه، نامه‌ها و دستخط، گزینه‌ها، همه را مجاهدین می‌توانند ارائه بدهند.»

هدف شما تهدید کلیه‌ی اعضای مجاهدین است. تشکیلات با بحران مواجه است یا شما این گونه تشخیص می‌دهید. شما امروز به علت شرایط ویژه‌ی عراق و نظارت‌های نسبی بین‌المللی فاقد ابزارهای سرکوبی هستید که در دوران صدام حسین از آن برخوردار بودید. هرکسی که با سبک کار شما آشنا باشد می‌داند که هدف «نشست درونی»، سوژه‌ای نیست که در آن (و در این جا حسین‌نژاد) مورد حمله قرار می‌گیرد. هدف اصلی از جمله تهدید افرادی است که در «نشست» مزبور شرکت دارند و شاهد ماجرا هستند و به قول شما «خیس می‌خورند».

مطمئن هستیم از این «دستخط‌ها» و «نامه‌ها» و «پرونده‌ها» تقریباً از تمامی مجاهدین در اختیار دارید. در نشست‌های «طعمه» و «دیگ» و «غسل روزانه و هفتگی»، در «بالا آوردن»‌های مداوم، مجاهدین برای مسئولانشان داستان حسین کرد شبستری که نمی‌نوشتند، از فتوحات و نقطه قوت‌هایشان که حرفی به میان نمی‌آوردند. آن‌ها مجبور بودند زشت‌ترین موارد را بیان کنند تا مثلاً با شما «یگانه» شوند.

خودتان بهتر از من می‌دانید که «وحید افراخته» و «خلیل فقیه دزفولی» پس از بازجویی‌هایشان به چه مواردی در تشکیلات «مجاهدین» وقت که تحت نظر تقی شهرام و بهرام آرام اداره می‌شد اشاره کرده بودند. حتی زنان عضو سازمان به درست یا غلط و برای فریب بازجو و یا هر چه اسم‌اش را بگذارید موارد غیراخلاقی متعددی را مطرح کرده بودند که در برگه‌های بازجویی ثبت شده است. بازجویان ساواک (اگر مرا متهم به جانبداری از آنان نمی‌کنید) و پرویز ثابتی که در مذمت‌اش می‌گویید، می‌توانستند برای مردم ایران آن موضوعات را (که رودرروی عرف و اخلاق جامعه بود و هست) علنی کنند اما شرم و حیا مانع‌شان شد و حتی برای کوبیدن دشمنان خودشان که اسلحه به دست گرفته بودند حاضر نشدند «دستخط» سوژه‌های خود را در اختیار عموم بگذارند! یا در مورد آن واریسی و تحقیق کنند. بماند که بازجویان ساواک کسی را برای اعتراف به این امور تحت فشار نگذاشتند. مأموران ساواک مطالب بازجویی کسی را علنی نکردند. آن‌ها به سطحی از استانداردها وفادار بودند. در حالی که رژیم خمینی و دستگاه اطلاعاتی آن از آن جایی که می‌گویند در «دین شرم و آزر نیست» همین اسناد را منتشر کرده‌اند.

متأسفم شما برای بقای خود و تشکیلات‌تان ارزشی برای داوری مردم و افکار عمومی قائل نیستید. همین عدم توجه‌ها باعث شد که چهره‌ی درخشان مجاهدین در نزد مردم ایران و افکار عمومی تیره و تاریک جلوه کند. و هیچ توجیه و «تبیین» هم کارگر نیفتاد. همه‌ی این مصیبت، مربوط به سرکوب رژیم و تبلیغات لجام گسیخته‌ی آن علیه مجاهدین نیست. بخشی از آن بر می‌گردد به عملکرد شما که اتفاقاً رژیم هم روی همان‌ها سوار می‌شود و سناریوهای تبلیغی‌اش را پیش می‌برد.

در این نبرد چه کسی بازنده است؟

شما بازی در زمین بدی را پذیرفتید. بازی‌ای که از سوی رژیم آغاز شد و شما در آن گرفتار آمدید. کمی فکر کنید، رهبر «انقلاب نوین مردم ایران»، که شأن‌اش اجازه نمی‌دهد به گفتگو و مناظره با کسی بپردازد، پس از ده سال «غیبت» در یکی از دفعاتی که در پرده «ظهور» می‌کند دست به حملات متقابل «جنسی» به کسانی که به قول خودش «عبد و عبید» رژیم هستند می‌زند. معلوم است که پیشاپیش برخلاف انتظارتان بازنده این نبرد هستید.

شما می‌گویید:

«واقعیت این است که طبق گزارشات داخله این حرف‌ها به مفت هم نمی‌ارزد و خواسته اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران یک چیز بیشتر نیست و گوششان هم به چیزی غیر از آن هم بدهکار نیست: سرنگونی، سرنگونی، سرنگونی...»

اگر «گزارشات داخله» این است که تبلیغات «عبد و عبید»‌های رژیم به «مفت هم نمی‌ارزد» چرا شما در بالاترین سطح وارد شده‌اید؟ بماند که اکثر «گزارشات داخله» ساختگی، باب طبع و فاقد ارزش لازم است. در ضمن «خواسته اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران» چه ربطی دارد گوششان به این حرف‌ها بدهکار باشد یا نباشد؟ من در خارج از کشور به وضوح می‌بینم که مردم گوششان به این حرف‌ها بدهکار است. در ایران هم بسیاری که اتفاقاً خواهان «سرنگونی» نظام هستند متأسفانه «گوششان» به همین حرف‌ها «بدهکار» بوده و چنین سؤالاتی را دارند.

متأسفانه از وقتی ماندن پشت‌مرزها و در «اشرف» و حداکثر اجازه‌ی عملیات ایزایی داشتن به ارتش آزادیبخش تحمیل شد و شما سهمگین‌ترین نبرد با دیکتاتوری در کوچه و خیابان، در کوه و جنگل و در دشت و صحرا و زندان و شکنجه‌گاه، در سلول و «قبر» و ... را «جهاد اصغر» نامیدید، و گزارش نویسی در مورد «فاکت‌های جنسی» هر رزمنده در طول روز و شب را عمده کردید و به آن «عملیات جاری» نام دادید و مبارزه با نفس یا «جهاد اکبر» خواندید بایستی انتظار چنین روزهایی را می‌کشیدیم که کار «تقابل و تعارض» با «اطلاعات آخوندها و سرویس‌های پشتیبان» به طرح متقابل اتهامات جنسی بکشد و خوشحال باشید که در این رابطه «تمام کننده‌اید». متأسفم جنگ شما و اطلاعات رژیم به صحنه‌های جنسی کشیده است. شما کار را به جایی رسانده‌اید که یکی از نزدیکان‌تان در مقاله‌ای که صلاح‌نموده‌اید نام نویسنده آن را فاش کنید و از نام مستعار خلق‌الساعه‌ی «اسماعیل هاشم‌زاده ثابت» استفاده کرده‌اید در مورد اسماعیل وفا یغمایی که ده‌ها ترانه و سرود حماسی و نوستالژیک مجاهدین و از جمله «به فرمان مسعود» و «گل اشرف» ساخته‌ی اوست نوشته‌اید:

«قیمت مبارزه با رژیم سنگین‌تر از حساب کتاب آن‌ها درآمده و نمیشده همزمان هم هفت‌بار داماد شد و هم در کوچه پس کوچه‌های پاریس مستراح‌شویی کرد»

<http://www.aftabkaran.com/maghale.php?id=2957>

آقای رجوی شما که در خانه‌ی شیشه‌ای نشسته‌اید چرا به دیگران سنگ می‌زنید؟ اسماعیل وفا یغمایی تاکنون دوبار «داماد» شده نه «هفت‌بار»، آیا منطقی است کسی روی سه بار «داماد» شدن شما تکیه کند؟ چرا از شیوه و فرهنگ رژیم برای برخورد با مخالف و منتقدتان استفاده می‌کنید؟ آیا در نگاه شما «مستراح‌شویی» ننگ است و همچون پرنس‌ها و پرنسس‌ها زندگی کردن افتخار؟

توضیحی کوتاه در مورد یکی از اسناد ارائه شده

در میان کشورهای اروپایی پناهنده‌پذیر، فرانسه بدترین شرایط را دارد. تجمع «جداشدگان» از شما در فرانسه بر اساس سناریوی رژیم و با هدف تحت فشار گذاشتن مجاهدین صورت می‌گیرد. اما این واقعیت نباید باعث شود از هر شیوه‌ای برای برخورد با آن‌ها استفاده شود. چرا که تاریخ ثابت کرده است سکوت در مقابل این شیوه‌ها باعث می‌شود دامنه‌ی آن همه را بگیرد.

شما با انتشار اسنادی تحت عنوان «سه نوبت درخواست رسمی در مورد قربانعلی حسین‌نژاد از یونانی و مقامات آمریکایی برای ترک اشرف و اعزام به اروپا در شرایط حمله و محاصره» (تاریخ این اسناد به ترتیب ۱ آوریل ۲۰۱۰، آگوست ۲۰۱۰ و ۱۶ ژوئن ۲۰۱۱ است) به سابقه‌ی امر اشاره کرده‌اید.

اسم حسین‌نژاد در اسناد مربوطه به ترتیب در ردیف‌های ۲۱ و ۱۸ آمده است. در سند منتشر شده بقیه‌ی اسامی قبل و بعد از نام وی را حذف کرده‌اید. ظاهراً انتشار اسامی قبل و بعد از نام وی، ادعای شما را زیر سؤال می‌برد. چه بسا نام اعضای شورای رهبری مجاهدین و یا مسئولان رده بالای مجاهدین و احتمالاً سه نفر از شهدای حمله‌ی موشکی به لیبرتی از جمله یحیی نظری و مهدی عابدی و حمید ربیع هم که پناهنده‌ی آلمان بوده‌اند در میان آن‌ها باشد. چنانچه در نامه‌ی مشمژکننده و

سراسر جعل و تحریف محمد اقبال علیه خواهرش عاطفه، وی بدون توجه به سندی که شما پیشتر در مورد حسین‌نژاد انتشار داده بودید تأیید کرده است که نامش در «شرایط حمله و محاصره» در آوریل ۲۰۱۰ در سند مزبور همراه با حسین‌نژاد به ملل متحد داده شده است.

«از آوریل ۲۰۱۰ یعنی اردیبهشت ۱۳۸۹ همراه با تعداد دیگری از بیماران و مجروحین، بدون این که خودم تمایلی ابراز داشته باشم یا درخواست داده باشم، اسم من برای اعزام به خارج به سازمان ملل داده شده است.»

http://iran-efshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=8876:2013-02-17-15-30-40&catid=5:2010-12-28-06-03-02&Itemid=6

Suggested patients and individuals for resettlement in a member country of EU						April 1, 2010
R	Last Name	First Name	Gender	ID number	Date of Birth	Explanation
21	HOSSEIN NEJAD	Ali	M	77864863	1950/09/25	

شما در ارائه‌ی این سند راست نمی‌گویید. به وضوح مشخص است که ارائه‌ی این اسامی از سوی مجاهدین به دلایل مشخص و غیر از آن‌چه بیان کرده‌اید صورت گرفته است. این اسامی می‌تواند روی حروف الفبا تنظیم شده باشد و از قرار معلوم تعداد آن‌ها بسیار بیشتر از ۲۱ نفر بوده است. شما برای اثبات ادعایتان لازم است لیست کامل اسامی کسانی را که مدعی هستید «برای ترک اشرف و اعزام به اروپا در شرایط حمله و محاصره» تقاضا داده بودند انتشار دهید و نه تنها نام یک نفر از میان لیست را. شما برای اثبات ادعایتان لازم است توضیحات ارائه شده به یونامی و مقامات آمریکایی را که همراه لیست بوده منتشر کنید.

احتمالاً ارائه‌ی این لیست به نهادهای مربوطه جنبه‌ی مانور سیاسی داشته و یا می‌توانست نشانگر این باشد که مقامات اروپایی تمایلی به پذیرش افراد ندارند که در جای خود اقدامی درست و به جا بوده است. اما استفاده‌ی غیرواقعی از آن مذموم و ناشایست است. متأسفانه ادعای شما با اسناد نصف و نیمه‌ای که ارائه داده‌اید نمی‌خواند و ادعاهای دیگر شما را نیز زیر سؤال می‌برد.

پایان دوران دستخط و نامه‌های تأییدآمیز

نمی‌دانم تا کی می‌خواهید بر سیاست شکست‌خورده و صدارت امتحان شده‌ی خود پافشاری کنید. چرا از گذشته درس نمی‌گیرید. این واکنش‌های مفتضحانه برای خاموش کردن صداها تاکنون چه مسئله‌ای از شما حل کرده است که همچنان بی‌محابت‌تر از گذشته به آن ادامه می‌دهید؟ بیرون از شما که کسی باور نمی‌کند، در درون شما بدون این «دستخط»‌ها و نامه‌ها هم سیاست‌های شما مورد تأیید قرار می‌گیرند؛ شما نیازی به این مسائل ندارید. چرا متوجه‌ی حساسیت موضوعی به این سادگی نمی‌شوید؟

بسیاری از طریق واکنش‌های شما متوجه‌ی گفته‌های آن‌ها می‌شوند و به این ترتیب شما مبلغ آن‌ها می‌شوید. البته این نشاندهنده‌ی شکنندگی و آسیب‌پذیری شماست و گر نه یک آلترناتیو قوی که به این امور نمی‌پردازد. سیاست شما حتی به درد امروزتان هم نمی‌خورد چه برسد فردا. شما توجهی نمی‌کنید چه بسا آن‌چه را که امروز بصورت واکنشی انجام می‌دهید فردا سندی بر علیه خودتان و محکومیت اعمال‌تان شود.

آخرین دستخط‌های حسین‌نژاد که انتشار داده‌اید و مربوط به چندماه قبل از جدایی او از مجاهدین است حاکی از تأیید کلیه سیاست‌های مجاهدین توسط اوست. انتشار این دستخط به نفع شما نیست. این سؤال در ذهن خواننده ایجاد می‌شود که چرا افراد تا زمانی که نزد شما هستند آن‌چه را که می‌پندارند بیان نمی‌کنند؟

یادتان هست در مردادماه ۱۳۸۱ در نشریه‌ی مجاهد شماره‌ی ۵۹۷ «نامه‌های مجاهدان و رزم‌آوران ارتش آزادی» را درج کردید و به ادعاهای ادهم (مسعود) طیبی که با فرار از «اشرف» و مناسبات مجاهدین به ایران رفته و سپس از طریق دستگاه اطلاعاتی رژیم به خارج از کشور صادر شده بود پاسخ دادید.

طیبی طی اطلاعیه‌ای با نام‌بردن از پانزده نفر به محاکمات طولانی آن‌ها در «نشست‌های طعمه» در مناسبات شما اشاره کرده و از نشست‌های مزبور به عنوان محاکمات درونی مجاهدین نام برده بود. شما هرچه می‌خواهید اسم‌اش را بگذارید فرقی در ماهیت امر نمی‌کند، مهم اعمالی است که در آن‌جا صورت می‌گرفت که قابل دفاع نیست و به همین خاطر شما هیچ‌گاه به اصل موضوع نپرداختید.

شما کسانی را که نامشان توسط وزارت اطلاعات و ادهم طیبی و ... برده شده بود وادار کردید با «دستخط» خودشان مطالب مطرح شده را تکذیب و گوینده و همراهان او را تهدید کنند.

در نامه‌ای که به امضای مهدی افتخاری، جمال امیری، غلامرضا شکری، مسعود ضرغامی، حمید فلاحتی و خلیل محمدی‌نسب در نشریه انتشار یافت از قول آن‌ها اعلام شد:

«برای مزدور کثیف، یک جواب بیشتر نداریم: ای کاش رهبر همین مقاومت مانع نمی‌شد تا ببینی هر مجاهد خلق و هر انقلابی چگونه با مزدوران اطلاعات دشمن ضد بشری مقابله می‌کند: «اسب کهر را بنگر!»
آن‌ها همچنین در دفاع از نشست‌های درونی مجاهدین نوشته بودند:

«لازم نمی‌بینیم در برابر خلق قهرمان و نسل آتش و خون یادآوری کنیم که اعتماد مردم ایران به مجاهدین با رزم و رنج و رودخروشان شهیدان، با قیام به عملیات نظامی و نبرد بی‌امان سیاسی علیه رژیم پلید آخوندی بخصوص با «عملیات جاری» که خالصانه‌ترین و عمیق‌ترین مبارزه ایدئولوژیکی و انتقاد و انتقاد از خود هر عنصر انقلابی و هر مجاهد خلق در برابر جمع است، حاصل می‌شود. بنابر این به آخوند یونسی و عنترش می‌گوییم بیهوده ما را از مبارزه ایدئولوژیکی که به آن مفتخریم نترسانید.»
بوخارین از رهبران نامدار بلشویک‌ها در دادگاه سومی که برای او برگزار شد شکنجه و فشار در زندان را رد کرد و گفت: «اظهارات مطبوعات جهان مبنی بر این‌که متهمان تحت تأثیر شکنجه و هیپنوتیسم و مواد مخدر به اعتراف وادار شده‌اند درست نیست و این پندارهای بیگانگان و افسانه‌های ضدانقلاب‌هاست.» و در ادامه استالین را «امید بشریت» خواند.

شما همچون استالین با اعتماد به نفس زیادی این مطالب را از زبان آن‌ها انتشار می‌دادید چرا که در آن روزگار با توجه به شرایط عراق در دوران صدام حسین مطمئن بودید که پای این افراد به خارج از کشور نخواهد رسید و قادر به تکذیب گفته‌هایشان نخواهند بود و این راز سر به مهر خواهد ماند. شما می‌گفتید افراد محکوم به ماندن در اشرف هستند و آن‌جا را به «گورستان سرخود» هم تشبیه می‌کردید.

اما چیزی طول نکشید که با حمله‌ی آمریکا به عراق همه‌چیز در هم ریخت و همین افراد که نوشته‌شان با عنوان «غلط‌های زیادی وزارت اطلاعات و عنترش» در نشریه مجاهد انتشار یافته بود و شما از آن‌ها به عنوان «مجاهدان و رزم‌آوران ارتش آزادی» یاد کرده بودید از فرصت استفاده کرده و شما را ترک کردند و به کمپ «تیف» که تحت نظر آمریکایی‌ها اداره می‌شد و شما آن را «چراگاه وزارت اطلاعات» می‌نامیدید رفتند.

از «کمپ تیف»، جمال امیری به ایران و مسعود ضرغامی و حمید فلاحتی و رمضان (خلیل) محمدی‌نسب به نروژ و انگلستان و سوئیس رفتند. مهدی افتخاری در اشرف و در بدترین شرایط جسمی و روحی ماند و عاقبت «دق مرگ» شد.

مطلب دیگر همین نشریه به نامه‌ی شهاب اختیاری اختصاص دارد که در مطلع آن آمده است: «وقتی اطلاعیه مزدور اطلاعات (ادهم طیبی) را خواندم اولین جمله‌ای که به ذهنم زد این بود که «دریا هرگز نگردد از پوزه‌ی سگ نجس!» و در ادامه می‌گوید: «مزدور کثیف و خودفروخته در اطلاعیه‌ای که آخوند یونسی برایش دیکته کرده است ضمن یکسری اراجیف و ادعاهای ساختگی و یاهوهای نشخوار شده تکراری علیه مجاهدین با کمال بی‌شرافتی و رذیلت پیشگی اسم مرا به عنوان یکی از کسانی که مجاهدین با وی چنین و چنان کرده‌اند برده است...» وی همچنین تأکید می‌کند: «راستش را بخواهید از نظر من و همه رزمندگان ارتش آزادیبخش ملی ایران پاسخ اراجیف آخوند یونسی و مزدورانش تنها و تنها گلوله است و بس. به حکم سنت حقه همه احزاب و جریانات انقلابی سزای خیانت به خلق اعدام است و بی‌تردید اگر ممانعت رهبر مقاومت نبود مجاهدین

و رزمندگان ارتش آزادی همه شما مزدوران را جارو می‌کردند» و در پایان نامه‌ی مزبور آمده است: «مقاومت یعنی عزم و اراده مردم، یعنی مبارزه مسلحانه انقلابی برای سرنگونی تام و تمام حکومت آخوندی با تمامی جناح‌ها و مزدورانش. و من و تمامی رزمندگان ارتش آزادی تا بن استخوان به آن متعهدیم. پس پاسخ و حرف ما در یک کلام در صحنه نبرد نهایی نثارتان خواهد شد.»

شهاب اختیاری هم به محض این که فرصت یافت بدون توجه به آن‌چه از زبان او و به نام او انتشار یافته بود از شما جدا شد و به نزد آمریکایی‌ها در کمپ تیف رفت و چه مصیبت‌ها که در این راه متحمل نشد که همچنان ادامه دارد. متأسفانه آن‌چه در مورد آزار و اذیت‌هایی که شهاب اختیاری در اشرف متحمل شده بود انتشار یافته حقیقت داشت. آقای رجوی ساده‌ترین و پیش‌پاافتاده‌ترین‌اش را می‌گوییم یادتان هست در خواب چندبار سبیل او را که «اهل حق» بود زدید؟

ببینید شهاب اختیاری چه دردمندانه بشریت را به پرسش می‌گیرد و از هویت خود می‌پرسد:

«سازمان به ما می‌گوید: بریده مزدور تواب، ایران به ما می‌گوید: منافق، سازمان‌های سلطنت‌طلب به ما می‌گویند: مارکسیست اسلامی، نیروهای چپ به ما می‌گویند: راست هستید، نیروهای راست به ما می‌گویند: چپ هستید، کردها به ما می‌گویند: کردکش هستید، سازمان ملل به ما می‌گوید: شما رسماً پناهنده سیاسی هستید، پنتاگون به ما می‌گوید: شما فرد تحت حفاظت کنوانسیون ۴ ژنو هستید، وزارت خارجه آمریکا می‌گوید: شما در لیست سیاه آمریکا هستید، و... در این میان پیدا کنید پرتقال فروش را. شما بگوئید من چگونه هویتی دارم و که هستم؟» (<http://iranazar.org/?p=1650>)

نامه دیگری که در نشریه مجاهد ۵۹۷ انتشار یافت متعلق به فردی به نام علی مرادی است که تحت عنوان رزمنده‌ی مارکسیست لنینیست در ارتش آزادیبخش حضور داشت. او که از اسرای جنگ ایران و عراق بود در سال ۱۳۶۸ پس از ۹ سال اسارت به مجاهدین پیوست. وی در مناسبات مجاهدین رشد کرد و اگرچه فرمانده یگان مستقل به لحاظ شکلی اسدالله مثنی بود اما رتق و فتق امور و فرماندهی اجرایی علی مرادی بود. در نامه‌ای که به نام او انتشار یافته آمده است: «(نامبرده) می‌خواهد آگاه‌ترین، صادق‌ترین، فداکارترین و رشیدترین فرزندان خلق را به خیال خود از رهبران جدا کند و آنان را به جان آمده جلوه دهد! این کوه تناقض را فقط حماری چون او می‌تواند حمل کند. به ادعای وی در داخل سازمان مجاهدین، افراد ناراضی بدون وکیل مدافع محاکمه می‌شوند.» در خاتمه‌ی نامه‌ی منتسب به او تأکید شده «من برای پاسخگویی به اطلاعاتی نوکر دست چندم وزارت اطلاعات دست به قلم نبرده‌ام آن‌چه مرا به این امر واداشت مسئولیت و وجدان انقلابی است که بر هر انقلابی حکم می‌کند همواره هوشیار و آماده در کمین لحظه‌ها بنشیند و مرز داشته باشد و خود را از آلودگی بزدايد.» او همچنین به مزدور مربوطه پیام داده است: «دست خر کوتاه! دهانت را آب بکش و واژه‌ها و مفاهیم را آلوده نکن.»

«رزمنده‌ی مارکسیست لنینیست» که در روابط داخلی مجاهدین گوی سبقت را از مسلمان‌های دواآتشه هم ربوده بود پس از حمله‌ی نیروهای آمریکایی به عراق، سر از «کمپ تیف» در آورد و بلافاصله به عوامل وزارت اطلاعات وصل شد و به ایران بازگشت و به فعالیت گسترده با وزارت اطلاعات مشغول شد. هم‌اکنون نیز در «انجمن نجات» رژیم مشغول به «خدمت» است. در این آدرس گوشه‌ای از فعالیت‌های او در داخل کشور آمده است.

(<http://www.nejatngo.org/fa/post.aspx?id=13794>)

البته منظور تنهایی دیگر مدعی مارکسیسم لنینیسمی که در ارتش آزادیبخش بود هم به خدمت رژیم در آمد و به ایران بازگشت و هم‌اکنون با «انجمن نجات» ارومیه همکاری می‌کند.

دیگر نامه‌ی انتشار یافته در نشریه مجاهد ۵۹۷ متعلق به ابراهیم خدایی است. در نامه‌ی او آمده است: «کسی که نشست‌های انتقاد و انتقاد از خود (عملیات جاری) را که یکی از اصول تشکیلاتی هر سازمان انقلابی است، «بیدادگاه» می‌خواند و مجاهدان

و رزمندگان ارتش آزادیبخش را به عنوان محکومینی که بدون حضور هیئت منصفه و وکیل مدافع محاکمه شده‌اند، جلوه می‌دهد، چرا و بخاطر چه کسی و در برابر چه چیزی این چنین لاطائلات مسخره و احمقانه را عنوان می‌کند؟» او که کرد و مارکسیست لنینیست است پس از حمله‌ی آمریکا به عراق حاضر به امضای «موافقت‌نامه» با آمریکایی‌ها نشد و از شما جدا شد و به «کمپ تیف» رفت و امروز در سوئیس به سر می‌برد.

نامه‌ی بعدی متعلق به حسین مشعوفی است که از بقیه شداد و غلاظ تر است. چون اتهامات مطرح شده علیه مجاهدین در مورد او، سنگین‌تر از بقیه بوده است. در ابتدای نامه‌ای که به نام او انتشار یافته آمده است: «از بند بند این دست و پا زدن‌های بلاهت بار که مرغ پخته را هم به خنده وا می‌دارد، دم خروس وزارت اطلاعات و دماغ سوختگی آخوند یونسی و رژیم پابگور قرون وسطایی بیرون زده است» در ادامه همین نامه آمده است: «بعد از درهم شکستن طرح‌های نفوذ توطئه‌های تروریستی وزارت جاسوسی و آدمکشی، این قبیل تشبثات تعجب‌آور نیست.» در خاتمه‌ی نامه‌ای که از قول او انتشار یافته نیز آمده است: «سزای وزارت اطلاعات و مزدورانی از این نوع که در خدمت رژیم خون‌آشام هستند، چیزی جز گلوله‌های آتشین نیست. مطمئناً بعد از تحقق پیروزی به دست ارتش آزادیبخش، مردم ایران قضاوت خود را خواهند کرد.»

حمله‌ی آمریکا به عراق فرصتی شد تا حسین مشعوفی نیز از مجاهدین جدا شود و خود را به اروپا برساند. مجله ماهیانه عفو بین‌الملل در مارس دوهزار و چهار میلادی بر اساس گزارش حسین مشعوفی اعلام کرد که وی در سال ۲۰۰۱ توسط مجاهدین به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته و به عنوان تنبیه مدت‌ها در بازداشت به سر برده است. مشعوفی که نامه‌اش در مرداد ۱۳۸۱ در نشریه مجاهد انتشار یافته بود به عفو بین‌الملل گزارش می‌کند که در اثر ضربات وارده کلیه‌های وی آسیب دیده و مدتی در بیمارستانی در بغداد بستری بوده است.

طبق گزارش عفو بین‌الملل، سازمان مجاهدین با ارائه دستخط حسین مشعوفی کلیه موارد ذکر شده در گزارش عفو بین‌الملل در ارتباط با وضعیت وی را تکذیب کرده بود. مجاهدین همچنین به عفو بین‌الملل پیشنهاد داده بودند که نمایندگان این سازمان می‌توانند با حسین مشعوفی تحت نظارت مجاهدین دیدار و گفتگو داشته باشند. حسین مشعوفی بعدها در دیدار با عفو بین‌الملل تأکید کرد که دستخط مربوطه به زور از وی اخذ شده است.

<http://www.amnesty.org/fr/library/asset/NWS21/002/2004/fr/4ecdebb4-d618-11dd-bb24-1fb85fe8fa05/nws210022004en.html>

او همراه با محمد سیدالمحدثین به دیدار مقامات صلیب سرخ رفته و ادعاهای خانواده‌اش را نادرست خوانده بود. ظاهراً او در اشرف به تلفن خط آزاد دست یافته و با خانواده‌اش در اروپا تماس گرفته و از قصد خود مبنی بر جدایی خبر داده و از آن‌ها درخواست کمک کرده بود. به همین خاطر تحت فشار قرار گرفت. اتفاقاً در کره شمالی نیز یک نفر به خاطر تماس با اروپا اعدام شد.

رژیم جمهوری اسلامی از مشعوفی در پرونده‌ی ۱۷ ژوئن استفاده کرد. وی علیه مجاهدین در دادگاه شهادت داد که البته اقدامی زشت بود و شما او را مزدور وزارت اطلاعات معرفی کردید. اما کسی توجهی به مسیری که حسین مشعوفی طی کرده بود نداشت. بایستی توجه داشت که دو برادر او توسط رژیم اعدام شده و یک برادرش به‌عنوان مجاهد خلق در عملیات مجاهدین کشته شده است.

در واقع کلیه کسانی که به نامشان در نشریه‌ی مزبور دستخط و نامه انتشار دادید به جز یک نفر به محض این که فرصتی برایشان ایجاد شد از شما جدا شدند!

برای آن کس که با متن و ادبیات آشناست، تردیدی باقی نمی‌ماند که نویسنده‌ی کلیه‌ی نامه‌ها یک نفر با فرهنگ و برنامه مشخص است و افراد نامبرده مجبور به اضافه کردن نام خود پای نامه‌ها شده‌اند.

از شما می‌پرسم «فاعتبرو یا اولی‌الابصار» برای چه زمانی است؟ چرا درس عبرت نمی‌گیرید؟ تا کی می‌خواهید به این سیاست نافرجام و اقدامات نسنجیده که حاصلی جز سرافکندگی ندارد ادامه دهید؟ باور کنید سکوت در مقابل ادعاهای این افراد برای شما مناسبتر بود.

شما کسانی را که در نشست‌های داخلی مورد بدترین رفتارها قرار گرفته بودند مجبور می‌کردید که نه تنها موارد ذکر شده را که حقیقت هم داشت تکذیب کنند بلکه حقانیت شما و رفتارتان را نیز فریاد کنند.

تکذیب رسمی بخشی از اتهامات عوامل رژیم

شما ده‌ها مورد از ادعاهای رژیم را در نشست ۵ دیماه ۱۳۹۱ به درستی به سخره گرفته‌اید، از کشف گورهای دسته‌جمعی عراقی‌ها در اشرف تا نشان دادن قصابی و غسالخانه اشرف به عنوان شکنجه گاه و محل کشتار مخالفین و ناراضیان و ... شما حتی نمایشگاه شهر خالص که در آن وابستگان سپاه قدس با گذاشتن تابلویی مدعی شده بودند «آیا می‌دانی که مسعود رجوی زنان سازمان را در اختیار رهبران بعثی می‌گذاشت و ...» را به درستی تکذیب کرده و به صراحت گفتید: «تف بر شما و ولی فقیه و پول‌ها و شغل‌ها و کرسی‌هایی که بنده و عبد و عبید آن هستی».

دستگاه اطلاعاتی و تبلیغی رژیم در طول سال‌های گذشته اتهامات غیرواقعی، سراپا کذب و عجیب و غریبی را متوجه‌ی مجاهدین کرده است که در نادرستی آن تردیدی نیست و البته از رژیمی که دست در خون بهترین فرزندان میهن دارد و بیش از سه دهه است که به از بین بردن سرمایه‌های مردم ایران مشغول است غیر از این انتظاری نیست.

اما شما در نشست مزبور برخلاف انتظار حرفی در مورد موضوعی که ماه‌ها هرکجا می‌رفتم به ویژه از جانب زنان میهن‌مان حتی خانواده‌ی شهدا و «اشرفیان» از من سؤال می‌شد نمی‌زنید. اتهاماتی نظیر «رقص رهایی زنان»، «محرمیت ایدئولوژیک»، «جاری شدن خطبه‌های عقد»، «زن‌های مسعود»، «حوض شورای رهبری»، «در آوردن لباس شرک و جاهلیت»، «معراج»، «زفاف»، «دوب ایدئولوژیک زنان» در شما و ... را به روشنی و با قاطعیت رد نمی‌کنید، به سخره نمی‌گیرید؟ آیا ذره‌ای از این ادعاها که شما از پرداختن رک و مشخص به آن‌ها خودداری می‌کنید حتی با تعاریف و توجیهات ایدئولوژیک مورد نظر شما حقیقت دارد یا بافته‌های ذهن بیمار مزدوران رژیم است؟

«رقص رهایی زنان» چیست که به ادعای آنان در «مراسم ویژه» به «رقص رهایی بردارشدگان» تشبیه شده است؟ من در این مورد شما را متهم نمی‌کنم بلکه از ابتدایی‌ترین حقوق خودم که پرسش و حق دانستن است استفاده می‌کنم و خواهان توضیح و روشن‌گری می‌شوم. کسانی که مسئولیت‌های اجتماعی و سیاسی را به عهده می‌گیرند بایستی آمادگی پاسخ دادن به سؤالات و شایعات را داشته باشند. شما موظف هستید در رابطه با کیفیت و ماهیت اتهامات مطرح شده جز به جز توضیح دهید. من به «محشر الهی» معتقد نیستم اما به «محشر اجتماعی» باور دارم. تفسیر رژیم از موارد فوق را شنیده‌ام، این حق من است که توصیف شما را نیز بدانم.

چرا این همه به بتول سلطانی باج داده می‌شود؟ چرا کسی از میان زنان مجاهد علیه او و ادعاهایش مطلبی انتشار نداد؟ «زنک» خواندن او که کافی نیست.

چرا حجم حمله و هجوم علیه خواهران «اقبال» که در وارستگی و مرزبندی‌شان با رژیم و مزدورانش تردیدی نیست به طرز باورنکردنی بیشتر از حمله و هجوم علیه بتول سلطانی و زهرا میرباقری و مریم سنجابی و ... است که عضو شورای رهبری مجاهدین بوده‌اند؟

شما در بخشی از صحبت‌هایتان در مورد اتهامات مطرح شده از سوی بتول سلطانی و زهرا میرباقری به داستان خیانت زنان لوط و نوح دو پیامبر عهد عتیق اشاره کرده‌اید:

«داستان زن نوح پیامبر را حتماً می‌دانید که در آن محکمه‌ای که آن روزگار برای نوح ترتیب دادند - چه لجن پراکنی‌ها علیه حضرت‌اش انجام داد ولی نوح فقط نگاه می‌کرد و به پیشیزی نمی‌خرید زن لوط پیامبر هم خیانت پیشه کرد» و در ادامه با اشاره

به آیه ۱۰ سوره «التحریم» می‌گویید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ ۚ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِّنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يَغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ» زن نوح و زن لوط همسران دو تن از بندگان صالح ما بودند که آن‌ها خیانت کردند اما به هیچ کجا و به چیزی غیر از خدا نرسیدند ...»

در جایی که این دو نفر خود را جزو «زنان مسعود» معرفی کرده‌اند توسل به این آیه که به زن نوح ربط دارد بیشتر شائبه‌ی صحت اتهامات را پیش می‌آورد. به نظر من اشاره به سکوت نوح، پیامبری که به گفته‌ی شما «۹۵۰ سال عمر کرد» و «۶ هزار سال پیش» می‌زیسته و تأکید بر این که «تنها» به نگاه کردن بسنده نمود در قرن بیست و یکم که عصر شفافیت است و انسان آگاه از عقل و درایت کافی برخوردار است که نپذیرد انسانی ۹۵۰ سال عمر می‌کند چندان پذیرفتنی نیست. کلمه را با کلمه بایستی پاسخ داد. در دنیای پیشرفته رسانه‌های جمعی و خبرنگاران اجازه‌ی پوشیده ماندن مسائل را نمی‌دهند. می‌توان ده‌ها مثال در این زمینه آورد.

این آن چیزی است که شما «بورژوازی» و «لیبرالیسم» می‌نامید و تا توانسته‌اید علیه «ارزش»‌های آن در مناسبات داخلی تان مبارزه کرده‌اید. به کسی اجازه‌ی سکوت در قبال اتهامات را نمی‌دهند و با روایات عهد عتیق آن‌را توجیه شرعی نمی‌کنند بلکه در «محشر اجتماعی» پاسخگو می‌شوند.

چرا یک بار ضمن تکذیب این «لاطائلات»، شورای رهبری مجاهدین را مخاطب خود قرار نمی‌دهید و از آن‌ها نمی‌خواهید که خود پیشقدم شده و چنین موارد شیعی را مو به مو تکذیب کنند. به ویژه زنانی که از سوی بتول سلطانی نام برده می‌شوند چرا موضع‌گیری نمی‌کنند؟ و به لحاظ ایدئولوژیک چنین اعمال و عناوینی را ناموجه و غیر اصولی، زشت و غیراخلاقی اعلام نمی‌کنند؟ همه‌ی آن‌ها در مظان اتهامات عجیب و غریبی هستند. سکوت در برابر این اتهامات و دور زدن آن‌ها به معنای تأیید آن‌ها تلقی می‌شود. چرا متوجه نیستید؟

چرا به صراحت و روشنی نمی‌گویید مراسم زشتی که آن‌ها توصیف می‌کنند و تنها در «فرقه‌ها» صورت‌هایی از آن اجرا می‌شود هیچگاه در مجاهدین و در حضور شما و به هیچ‌شکلی اتفاق نیفتاده است؟

پوشیده ماندن آن‌چه در روابط درونی گذشته تحت هر عنوان و بهانه به منزله‌ی ناصواب بودن آن‌هاست و گرنه همه‌ی افراد و جریان‌های سیاسی و غیرسیاسی از روشننگری در مورد روابط قابل دفاع و نقطه‌قوت‌هایشان استقبال می‌کنند.

منی که در روابط درونی مجاهدین و به ویژه «اشرف» نبوده‌ام در مقابل سیل سؤالات این و آن که تمامی هم ندارد چه بگویم که حقیقت هم باشد و پا روی وجدانم هم نگذارم؟ من حق دارم از شما بخواهم رسماً و بطور قاطع و مشخص و نه کلی این موارد را تکذیب و محکوم کنید. من نماینده‌ی کسی نیستم برای همین از جانب خودم صحبت می‌کنم. می‌خواهم تکلیف خودم را بدانم.

چرا وارد حریم این گونه ادعاها نمی‌شوید؟ شما که معتقد هستید «لا حیاء فی الدین» چرا به جای پرداختن به چنین مواردی که چنانچه اتفاق افتاده باشد هیچ توجیهی ندارد و غیرانسانی و شرم‌آور است در اقدامی عکس‌العملی به موضوع انحرافات جنسی حسین‌نژاد می‌پردازید که اساساً منبع انتشار چنین مواردی نبوده است؟ چرا در زمانی که زنان یاد شده تشکیل «انجمن» داده‌اند حسین‌نژاد را آماج حمله قرار می‌دهید؟

چرا خشم خود را در جای دیگری و نسبت به فردی که کمتر از دو نفر دیگر (بتول سلطانی و زهرا میرباقری) به چهره‌ی مجاهدین و شما چنگ کشیده است نشان می‌دهید؟

وعده‌ی پاسخگویی به مردم ایران در فردای پیروزی

شما در همان نشست در ارتباط با مقوله‌ی پاسخگویی وعده داده و می‌گویید:

«همچنین تکرار می‌کنم که در مورد تاریخچه ۴۸ ساله مجاهدین برعهده گرفته‌ایم «رو در روی مردم ایران از جوادیه تا نازی‌آباد و از کرانه‌های ارس و خزر تا خلیج فارس، درباره جزء به جزء، نکته به نکته، دینار به دینار و مو به مو هر آن‌چه انجام

داده یا نداده‌ایم حساب بس بدهیم و «حتی وقتی که اباطیل و برچسب‌های رژیم و مزدوران و متحدان و همسویان و پشتیبانان این رژیم ارزش پاسخگویی ندارد، در هر مورد و در هر زمینه و درباره هر فرد یا موضوعی که لازم باشد، می‌توانیم با دلایل و شهود و اسناد و مدارک لازم و کافی، حق مطلب را در محضر خلق و در برابر هر دادگاه بیطرف، ادا کنیم».

سنگ بزرگ علامت نزدن است. چرا وعده به محال می‌دهید، فردا معلوم نیست کدام یک از ما زنده باشیم یا نباشیم، چرا همین امروز این کار را نمی‌کنید؟ پاسخ به سؤالات امروز است که فردا را می‌سازد. چه بسا سکوت امروز عاملی شود که فردای مورد نظر برای ما رقم زده نشود. امروز به آینده پیوند خورده است. رفتار امروز شما بشارت آینده را می‌دهد.

تصدیق می‌کنید وقتی بیرون از قدرت هستیم پاسخگو نباشیم به قدرت که برسیم قطعاً پاسخگو نخواهیم بود. این‌ها وعده‌هایی است که خیلی‌ها داده‌اند. چرا از همین حالا شروع نمی‌کنید؟ همه‌ی مردم ایران که در «جوادی» یا «نازی آباد» جمع نمی‌شوند، بنابر این شما می‌توانید از «سیمای آزادی» شروع کنید، بردش بیشتر از محله‌ی تنگ و کوچک «جوادی» و یا کمی فراختر «نازی آباد» است. باور کنید من و ما هم جزو مردم ایران هستیم. دلمان برای همان میهن می‌تپد. انگیزه‌ی پلیدی هم نداریم. از جان و مال‌مان هم تا آن‌جا که برایمان مقدور بوده مایه گذاشته‌ایم. جز سرفرازی و شادی مردم‌مان هم چیزی نمی‌خواهیم. وقتی پاسخگویی در میان خود شما باب نیست چگونه می‌تواند در ارتباط با مردم صورت تحقق به خود بگیرد.

متأسفانه در مجاهدین با تغییر معنای مسئول، پاسخگویی هم وارونه شده است. کلمه مسئولیت از ریشه سئل و سؤال به معنی «طلب»، «شناخت» یا «فهم» است. مسئول هم از ماده سئل است. صرف که شد می‌شود مسئول. چنانچه از نامش پیداست بایستی مورد پرسش و سؤال قرار بگیرد و پاسخ‌گو باشد. هرچه مسئولیت بالاتر و خطرتر، پاسخگویی بایستی بیشتر باشد. در مجاهدین هیچ‌کس به پایین‌تر از خودش پاسخگو نیست بلکه به بالاتر از خودش پاسخگو است و این فاجعه است. متأسفانه در روابط مجاهدین تنها توده‌های هوادار و یا اعضای ساده بایستی پاسخگو باشند و در ذهن و ضمیرشان به دنبال اشتباهات و ضعف‌هایشان بگردند. مسئولان به ویژه هرچه مسئولیت‌شان بالاتر می‌رود پاسخگویی‌شان کمتر می‌شود تا به رهبری که می‌رسد تنها در مقابل خداوند پاسخگو است.

بنابراین وقتی در جامعه قدرت را در دست داشته باشید از موضع «رهبر انقلاب نوین» که به مردم عادی پاسخگو نمی‌شوید. مهدی ابریشم‌چی به صراحت این موضوع را بیان کرده است. از وی نقل می‌شود که :

«انتقاد و انتقاد از خود در چهارچوب صلاحیت معنی دارد. عنصر پایین نمی‌تواند به عنصر بالاتر از خود انتقاد کند. مرز دموکراسی صلاحیت است. توان تصمیم‌گیری یعنی دموکراسی». وقتی اعضای سازمان حق پرسش ندارند آیا مردم عادی می‌توانند مسئولان مجاهدین و به ویژه رهبری انقلاب نوین را مورد پرسش قرار دهند؟ آیا رهبری انقلاب آن‌ها را آدم حساب می‌کند؟

عدم اطلاع از اهدای گردنبند با تصویر شما و موضوع کیش شخصیت

شما در نشست درونی مجاهدین گفته‌اید:

«اگر گردنبندهایی را که مریم بدون اطلاع من بلا استثنا برای برادران و خواهرانمان فرستاد علم نکند و حول آن در آن طرف سیاج یا در آنسوی جهان شعبده راه نیندازد. ... اگر در دستگاه جنسیت و فردیت هرآنچه را که آخوندها و مزدوران‌شان هستند با پیش‌دستی به شما نسبت ندهد، پس بفرمایید چکار کند؟! اگر دیکتاتوری را به من و شما نسبت ندهد، اگر هر روز خودش کیش شخصیت را در جستجوی من برجسته و بارز نکند... پس بفرمایید چه کار کند؟»

شما مدعی هستید که «مریم بدون اطلاع شما بلا استثنا برای برادران و خواهران» گردنبند با تصویر شما فرستاده است. جل‌الخالق! آیا این توهین به عقل و شعور کسانی که روابط مجاهدین را می‌شناسند نیست؟ آیا کاری در مجاهدین بدون اطلاع شما انجام می‌گیرد؟ مگر می‌شود کاری در این سطح بدون اطلاع شما انجام گیرد و شما از آن باخبر نشوید!

تاریخ اعطای گردنبندها را که می‌توانست گره‌گشا باشد نگفتید. صدها نفر از مجاهدین جدا شده و به کمپ «تیف» که زیر نظر آمریکایی‌ها اداره می‌شد رفتند جز چند نفری بقیه همه مرد بودند. تعدادی از آن‌ها دوستان نزدیک من هستند. هیچ‌یک از این صدها مرد مجاهد، چنین گردنبندهایی دریافت نکرده بودند و به شدت موضوع را تکذیب می‌کنند، تعدادی از آن‌ها هم اکنون نیز با شما ارتباط دارند.

موضوع گردنبندهای اهدایی مورد بحث به سال‌ها پیش باز می‌گردد و جنس آن طلا بوده و جدید نیست. و از قرار معلوم نه همه‌ی مجاهدین که بخشی را در بر می‌گرفته است.

دادن گردنبند به همه‌ی مجاهدین اعم از زن و مرد مورد نظر شما بایستی در سال ۹۱ بوده باشد.

ادعای شما را می‌پذیرم که نمی‌دانستید اما سؤال می‌کنم آیا اگر می‌دانستید مانع می‌شدید؟ الزام افراد به قرار دادن عکس شما و مریم رجوی روی میزکارشان و گذاشتن آن در جیب و کیف و کمد و تخت و ... شان هم بدون اطلاع شما است؟ خود من به خاطر قرار ندادن عکس شما روی میزم مورد سؤال قرار گرفتم.

از این گذشته، گیرم که ادعای شما درست باشد و «مریم» بدون اطلاع شما برای هزاران مجاهد زن و مرد «بلا استثنا» گردنبند با تصویر شما فرستاده باشد، این که عذر بدتر از گناه است. به چه حقی چنین کاری کرده است؟ آیا این است تعریفی که از حرمت «بیت‌المال» می‌کردید و حفاظت «امیرالمومنین» از بیت‌المال که چراغ را هم خاموش می‌کرد و ...؟

برای چه سرمایه‌های مردم ایران به جای مبارزه با رژیم در این راه خرج شده است؟ می‌دانید مادران جاودانه‌فروغها با چه مشقتی زندگی می‌کنند؟ مادری را می‌شناسم که جگرگوشه‌هایش را داده است و حالا کنار خیابان آزادی با سنی بالای هفتاد سال جوراب می‌فروشد. مادری را می‌شناسم که دو فرزندش جاودانه شدند و خرج کفن و دفن فرزند سوم‌اش را که در عنفوان جوانی سخته کرد نداشت. دو پسر دارد یکی شدیداً معتاد و دیگری به شدت بیمار.

شما مدعی هستید که مخارج مجاهدین تنها از سوی مردم ایران و هواداران‌تان در خارج از کشور و کمک‌های مالی‌ای که هواداران در کشورهای اروپایی و آمریکایی تحت عنوان «مالی - اجتماعی» جمع می‌کنند تأمین می‌شود. بسیار خوب به چه حقی پولی را که مردم ایران از سفره‌ی محقرشان دریغ می‌کنند و با عشق و علاقه به شما می‌رسانند در چنین اموری صرف می‌کنید؟ به چه حقی کمکی را که هواداران در سرمای ۲۰ تا ۳۰ درجه زیر صفر شمال اروپا در شهرها و روستاهای دورافتاده قطب شمال جمع می‌کردند و به خاطر آن سلامتی‌شان به خطر می‌انداختند این چنین به باد فنا می‌دهید؟ شما بارها از طریق «سیمای آزادی» برنامه‌ی همیاری با مقاومت گذاشته و کمک مالی جمع‌آوری کرده‌اید؟ مریم رجوی از مایملک شخصی‌اش که خرج نکرده است؟ چه کسی مسئول این اعمال است؟ در کجا پاسخ داده شده است؟ اگر چنین اتفاقی در فرانسه می‌افتاد، به استیضاح رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و وزیر مربوطه و استعفا و پوزش رسمی آن‌ها منجر می‌شد. مطبوعات و رسانه‌ها هفته‌ها راجع به آن صحبت می‌کردند.

ارسال هزاران گردنبند منقش به تصویر شما را مقایسه کنید با بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق به مناسبت انقلاب ایدئولوژیک و ازدواج شما با مریم در ۲۰ خرداد ۱۳۶۴. در آن جا آمده بود:

«به شهادت همه‌ی مسئولان مجاهدین، مسعود در سال‌های گذشته پیوسته ما را از ذکر نام یا نصب تصویر خودش در هرکجا منع می‌نمود. این بار برحسب تصمیم مشخص تشکیلاتی، این نام، نام فامیل مریم که سمبل و الگوی زنده‌ی همه‌ی زنان مجاهدین بود نیز شناخته شد. تا مساوات کامل‌تری برقرار شود. مسعود جز این چیز دیگری برای هدیه کردن به ذیصلاح‌ترین زن مجاهد نداشت.» (نشریه مجاهد شماره ۲۵۲)

شما که صاحب خون و نفس مجاهدین هستید آیا نمی‌توانستید در طول ۲۸ سال گذشته فرمان منع نصب تصویر و ... خود را بدهید؟ نمی‌توانستید اعمالی را که به پرورش «کیش شخصیت» در فرد راه می‌برد ممنوع سازید؟

نمی‌دانم می‌دانید یا نه اما ترم «کیش شخصیت» را از جمله کارل مارکس به کار برده است:

«هیچ کدام از ما [مارکس و انگلس] ذره‌ای به معروفیت توجه نداریم. اثبات این [نکته در] آن است که بعنوان مثال بدلیل بیزاری‌ام از هر گونه کیش شخصیت هیچ‌گاه اجازه نداده‌ام ابراز تشکرهای متعدد از کشورهای مختلف در دوره موجودیت انترناسیونال که مرا به ستوه آورده بودند، به دست افکار عمومی برسد و هیچ‌گاه بدان‌ها پاسخ نداده‌ام. به جز در مواقع نادر که به منظور ملامت آن‌ها این کار را کرده‌ام. هنگامی که انگلس و من برای اولین بار به انجمن مخفی کمونیست پیوستیم، این شرط را گذاشتیم که هر چیزی که موجب تشویق اعتقاد خرافی به اتوریته شود باید از اساسنامه‌ها برداشته شود. (بعداً لاسال نفوذ خود را در جهت خلاف آن اعمال کرد).»

(از نامه مارکس به Wilhelm Blos مورخ ۱۰ نوامبر ۱۸۷۷)

و این تعریفی است که دانشنامه ویکی پدیا (فارسی و انگلیسی) از کیش شخصیت داده و ربطی هم به تبلیغات رژیم ندارد:

«کیش شخصیت پدیده‌ای است که در آن یک شخص با استفاده از رسانه‌های گروهی و تبلیغات سیاسی از خود وجهه‌ی عمومی آرمانی و قهرمانانه‌ای ارائه می‌دهد. این پدیده با استفاده از تعریف و تمجید در رسانه‌ها و نیز ایجاد جوی که در آن شخص فارغ از پاسخگویی و یا مصون از اشتباه است بوجود می‌آید. کیش‌های شخصیت غالباً در حکومت‌های تمامیت‌خواه و غیر مردم‌سالاری بر پا می‌شوند. لازم به تذکر است که کیش شخصیت الزاماً در سطوح وسیع و گسترده مثل حکومت‌ها و کشورها اتفاق نمی‌افتد بلکه می‌تواند خیلی ساده در یک اجتماع کوچک هم رخ بدهد.»

آیا این تعریف در مورد شما کاربرد ندارد؟ باور کنید فرهنگ دهخدا هم همین تعریف را دارد. تاریخ نشان داده است که بدترین نوع «کیش شخصیت» در لباس تواضع و فروتنی پدیدار می‌شود.

تکذیب طلاق اجباری در مجاهدین

شما در همان نشست خطاب به مجاهدین با لحنی تمسخرآمیز با انکار ضمنی طلاق‌های اجباری می‌گویید:

«مگر ما طلاق اجباری نکردیم» و حضار با تأیید سخنان شما مبنی بر ادعاهای واهی منتقدان غش می‌خندند. نمی‌دانم این بار به چه چیز می‌خندند؟ به حقیقتی که در مقابلشان به سخره گرفته می‌شود؟ به رنج‌هایی که پس از «طلاق‌های اجباری» متحمل شدند؟ به فشارهایی که برای دست زدن به آن تحمل کردند؟ نمی‌دانم آیا خنده است یا زهرخند؟ آیا آن‌ها به خودشان هم دروغ می‌گویند؟ واقعاً در مجاهدین «طلاق اجباری» نبوده و نیست؟ متأسفم تمسخر و خنده‌ی حضار مرا به یاد زندان و مصاحبه‌های اجباری می‌اندازد.

قربانی در حضور جمعی که اکثریت قریب به اتفاق‌شان شکنجه را تجربه کرده بودند و آثارش را با خود داشتند می‌گفت: بیرون از زندان که بودیم در اثر شایعات ضد انقلاب فکر می‌کردیم اگر به زندان بیافتیم با شکنجه روبرو می‌شویم.

آیا بقیه تکذیب‌ها هم از همین جنس است؟ آیا واقعاً افراد با میل و اراده‌ی خودشان و با طیب خاطر و بدون هیچ فشار و ترفندی اقدام به «طلاق» کردند؟ آیا مستمعان شما «مسخ» شده‌اند؟ آیا ممکن است «جبر جو» جمع بزرگی را هم بگیرد؟ آیا این شایعه است به زنانی که به این امر تن نمی‌دادند گفته می‌شد «فاحشه» و مردانی که حاضر به طلاق همسرشان نمی‌شدند متجاوز به ناموس رهبری خوانده می‌شدند؟ و به هزار لعن و نفرین دچار می‌شدند؟ آیا زنان و مردان گاه هنگام طلاق مجبور نبودند یکدیگر را «ملعون» و «عفریته» بخوانند؟

البته هدف شما لزوماً طلاق زوج‌ها نبود. بلکه بحث عشق به رهبری، عدم تعلق خاطر به هیچ کس و هیچ چیز در دنیا، سپردن کامل جان و روان، دل و اندیشه، خون و نفس، عشق و علاقه، مهر و عطوفت به رهبری بود. این موضوع اساساً با مسئله‌ای که شما روی آن دست می‌گذارید متفاوت است و خود شما بهتر از هر کس می‌دانید.

مجاهدین می‌بایستی عاری از هرگونه احساس علاقه و عاطفه به دیگری به غیر از شما و مریم می‌شدند. آن‌ها حق نداشتند حتی به فرزندان‌شان فکر کنند. در صورتی که چنین فکری از ذهن‌شان می‌گذشت مجبور بودند با شرمندگی و احساس گناه آن را گزارش کنند. من به چشم خودم در اروپا دیده‌ام مادران مجاهد از اظهار محبت و عاطفه نسبت به فرزندان‌شان هم دریغ می‌کردند. فرزندان‌شان بارها نزد من شکوه کرده‌اند که مامان‌مان مثل «خاله»‌ها رفتار می‌کند.

کار به جایی رسیده که شما آدم‌های عادی جامعه را هم به خاطر تن ندادن به «طلاق» محکوم می‌کنید. یکی از اعضای ارشد شورای رهبری مجاهدین برای خانواده‌اش نامه نوشته و در آن جویای احوال همه کس شده بود الا شوهرخواهرش، آگاهانه او را حذف کرده بود. خواهرش که در ایران زندگی می‌کند متوجهی داستان شده بود و می‌گفت: خواهرم «انقلاب» کرده و ترک شوهر نموده من که «انقلاب» نکردم. همسر من چرا بایستی مجازات شود؟ به چه حقی منکر همسر من می‌شود؟ شما متأسفانه در اندیشه‌ی آن‌ها حتی بذر کینه نسبت به کسانی که متأهل هستند هم کاشته‌اید.

عدم تکذیب رسمی بخشی از اتهامات

شما بارها در مقابل تبلیغات رژیم مبنی بر آسیب رساندن مجاهدین به مردم به درستی هرگونه حمله به مراکز و تجمعات عمومی را محکوم کرده و به صراحت اعلام کرده‌اید که هدف ما در عملیات‌های نظامی به هیچ وجه مردم غیرنظامی و بیگانه نبوده و نیست و چنانچه در هر عملیات ما کسی از مردم عادی آسیب دیده باشد حاضریم به خاطرش مجازات شویم و غرامت بپردازیم. از نظر من این موضعی است درست، اصولی، بجا و لازم. چرا که در جریان عمل ممکن است همیشه اشتباهاتی به وجود آید.

اما سؤال من این جاست چرا در مقابل این همه تبلیغات مبنی بر بدرفتاری، ضرب و شتم، توهین و تحقیر نسبت به اعضای مجاهدین و نقض ابتدایی‌ترین حقوق آن‌ها سکوت کرده و یا گویندگان را به مزدوری رژیم متهم می‌کنید؟ که البته پاره‌ای از آن‌ها مزدوران رژیم هستند ولی این دلیلی بر رد گفته‌های آنان نیست. اتفاقاً همین اعمال باعث شده برخی از آن‌ها به دامان رژیم افتاده‌اند. مجاهدین جدا شده‌ای که مرزبندی کامل با رژیم دارند نیز دعوای مشابهی را مطرح می‌کنند.

آیا انتظار زیادی است که از شما بخواهم در اطلاعیه‌ای رسمی و یا در گفتاری تصویری یا صوتی موارد مطرح شده از سوی منتقدان مجاهدین را یکی یکی نام برده و کذب و دروغ خوانده و به صراحت اعلام کنید حاضرید چنانچه کسی در میان مجاهدین چنین اعمالی را مرتکب شده باشد به مجازات برسانید؟ و یا اعلام کنید چنین شیوه‌هایی را ضدانسانی دانسته و وقوع آن‌ها در مناسبات مجاهدین را شدیداً تکذیب می‌کنم. آیا صدور چنین اطلاعیه‌ای به وجهت شما نمی‌افزاید؟ چرا چنین نمی‌کنید؟ چرا مسئله را دور می‌زنید و می‌پیچانید؟

درست است من هیچگاه در اشرف نبوده‌ام، اما مثل شما که بدون حضور در زندان‌های جمهوری اسلامی بر اساس گزارش شاهدین مورد وثوق با شرایط زندان‌ها آشنا هستید و اعمال شکنجه و اعدام در آن‌ها برایتان محرز است من هم بر اساس شهادت دوستان مورد اعتماد تردیدی در نقض ابتدایی‌ترین اصول حقوق بشر در ارتباط با اعضای مجاهدین ندارم. همان حقوقی که من و مجاهدین سال‌ها در سازمان ملل به درستی نقض آن از سوی رژیم را محکوم کرده و خواهان محکومیت بین‌المللی آن بودیم.

آیا شما تکذیب می‌کنید که شبانه افراد به دستور مسئولان مجاهدین به دلیل خوب «انقلاب نکردن» مورد ضرب و شتم شدید قرار می‌گرفتند؟

آیا انتقال افراد به سلول انفرادی، بازجویی در شب، بی‌خوابی دادن، ضرب و شتم و ... تلاش برای اعتراف گرفتن و ... را ساخته و پرداخته‌ی وزارت اطلاعات می‌دانید؟

آیا شما شهادت افراد مبنی بر این که در جمع‌های وسیع آن‌ها را زیر ضرب و مشت و لگد می‌گرفتند دروغ می‌دانید؟

آیا شما سرازیر کردن آب دهان به سر و روی کسانی که «گوهران بی‌بدیل» می‌خواندید در نشست‌های مجاهدین را تبلیغات رژیم می‌دانید و عاری از حقیقت؟

آیا به کار بردن زشت‌ترین الفاظ چه از سوی زنان مجاهد و چه مردان مجاهد نسبت به یکدیگر در نشست‌های درونی مجاهدین را بهتان می‌دانید؟

آیا دروغ است که همه‌ی کادرهای بالای مجاهدین به گونه‌ای در سرکوب اعتراضات و معترضین و ... دست داشته‌اند؟ آیا شما بایکوت، تعقیب علنی، آزار و اذیت دائم و سیستماتیک، تفتیش کمد و وسایل افراد به صورت پنهانی و به گونه‌ای که فرد متوجه‌ی آن شود و ... را تبلیغات شیرانه می‌دانید که هیچ‌گاه و در مورد هیچ‌کس اتفاق نیفتاده؟ آیا ممنوعیت گفتگو با کسانی را که مورد تنبیه قرار می‌گرفتند تکذیب می‌کنید؟ (برای فرد به اصطلاح خاطی مأمور گذاشته می‌شد که هنگام غذاخوری، تردد، کار، دستشویی و ... کسی به او نزدیک نشود.)

آیا شما گفتگو و درد دل دو نفره، شکل‌گیری روابط دوستانه و عاطفی بین دو نفر و ... را به شدت محکوم نمی‌کردید و نمی‌کنید؟ آیا از آن‌ها به عنوان «محفل زدن» و ایجاد شعبه‌ی وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران یاد نمی‌کنید؟ آیا دستورالعمل نبود که هرگاه دیدید دو نفر بیش از یک‌بار باهم سر میز غذاخوری نشسته‌اند بدانید که باهم محفل می‌زنند و از آن جلوگیری کنید؟ کسی کوچکترین اطلاعی از نفر بغل‌دستی‌اش نداشت. هیچ رابطه‌ای بین دو نفر شکل نمی‌گرفت. افراد حتی نمی‌دانستند چه بر سر دوست و همراه‌شان آمده یا می‌آید.

من نمونه‌های آن را حتی در خارج از کشور و در روابط مجاهدین دیده‌ام و هراس اعضای مجاهدین از متهم‌شدن به چنین امری را با تمام وجودم حس کرده‌ام. من تجربه‌ی بدترین شرایط زندان را دارم و این مسائل را خوب درک می‌کنم. شما همه‌ی این بی‌حقوقی‌ها را توجیه ایدئولوژیک و تشکیلاتی کرده‌اید: «مجاهد خلق یک حق بیشتر ندارد آنهم فدای خالصانه».

شما به عنوان اصل و قانون مجاهدین می‌گفتید: تمامی مجاهدین «یک گرم عنصر مجاهدی» را دارند پس باید حداکثر ممکن به آنها سخت گرفت تا آن را در اختیار شما قرار دهند.

یکی از هم‌بندان سابقم که نزدیک به دو دهه در زندان‌های شاه و شیخ بود و موهایش در راه مبارزه سپید شده بود در یکی از نشست‌ها به اشاره‌ی خواهر مسئول مجاهد، توسط تعدادی از کسانی که به تازگی از «اردوگاه رمادی» آورده شده بودند مورد ضرب و شتم قرار گرفت. وقتی که صورت خونی‌اش را پاک می‌کرد همان خواهر مجاهدی که شما همه‌ی سجایای اخلاقی را به آن‌ها منتسب می‌کنید و از محصولات «انقلاب مریم» است به او گفت: «جهود خون دیده»، چیزی نشده بچه‌ها خمینی درون و «همزاد» تو را زده‌اند با تو که کاری نداشتند.

یکی دیگر از دوستانم به خاطر این که نوجوانی را در نشست، همراه با دیگران مورد ضرب و شتم قرار نداده تحت برخورد قرار گرفته است.

از شما می‌پرسم، آیا افراد می‌توانستند آزادانه در سطح اشرف تردد کنند؟ اطلاعات من که در گفتگو با مجاهدین کسب شده می‌گوید خیر مطلقاً اجازه‌ی چنین کاری را نداشتند. هرگونه تردد بایستی با برگه مأموریت صورت می‌گرفت. این که بهانه‌ی این کار چیست مهم نیست. در کره‌شمالی هم لابد دلایل امنیتی و یا ... باعث می‌شود حکومت به مردم اجازه‌ی خروج از روستا یا شهرشان را ندهد و مردم در همان جایی که زندگی می‌کنند زندانی باشند و برای رفتن از روستایی به روستایی دیگر و یا شهری به شهر دیگر از حکومت اجازه بگیرند.

می‌دانم شما به صراحت اعلام داشته بودید «سازمان کندوی عسل نیست، ما از این پس با مشت آهنین به دهان هر کس که بخواهد از سازمان خارج شود می‌کوبیم»

من دوست شریف و با پرنسیبی دارم که شهادت می‌دهد نیمه‌های شب در حالی که خواب بوده وی را بیدار کرده و بی مقدمه چند نفری بر سرش ریخته و به شدت او را مضروب کرده‌اند. او در این حال تنها شعار مرگ بر خمینی می‌داده و بیشتر کتک می‌خورده. عجیب نیست؟ او تا زمانی که در «تیف» بود حاضر نشد مورد فوق را نزد آمریکایی‌ها و نمایندگان کمیساریای عالی پناهندگان شهادت دهد و از آن جایی که پاسخ‌های او در مورد «بدرفتاری‌ها» برخلاف بقیه بود تصور می‌کردند او نماینده‌ی شماس‌ت و در مصاحبه‌های اولیه کیس پناهندگی‌اش را رد کردند.

من رفیق دوست‌داشتنی دارم که سال‌ها با او زندگی کرده‌ام، زندگی مشترک، صدها ساعت برایم درد دل کرده است، در شرافت

و صداقت او تردیدی نیست. با اضطراب‌ها و دلهره‌هایش آشنا هستیم. به‌خوبی حس‌اش می‌کنم. به او اعتماد کامل دارم. مدت‌ها در تیف آن‌ها که با رژیم رفته بودند او را نماینده‌ی شما می‌شناختند.

دوست شفیق و نازنین دوران زندانم که همچنان به او شدیداً علاقمندم در جمع مجاهدین وقتی مورد هجوم عده‌ای تحریک شده قرار گرفت با سر در شیشه رفت و در حالی که قسمتی از شیشه را در دست داشت گفت: حالا اگر کسی جرأت دارد به من نزدیک شود.

یکی از آنانی که صندلی در دست گرفته بود و ناسزاگویان مدعی بود که حاضر است حکم اعدام وی و دیگر زندانیان آزاد شده را اجرا کند چیزی نگذشت که خودش مورد ضرب و شتم قرار گرفت و به ایران بازگشت و دیگری همانطور که در نزد شما از هیچ چاپلوسی فروگذار نمی‌کرد در کمپ تیف علیه همراهانش به دروغ به آمریکایی‌ها گزارش می‌داد و عاقبت سر از ایران درآورد و توسط وزارت اطلاعات به اروپا اعزام شد و امروز دشمن فعال شماست.

آقای رجوی وقتی برای اولین بار به دستور شما یک سیلی به صورت یک مجاهد خلق نواخته شد و یا بر آن چشم پوشیدید، وقتی مجاهد خلق تبدیل به بازجو و زندانبان مجاهد خلق شد، وقتی به فرمان شما آنان که به عشق رجوی سختی‌ها متحمل شده بودند و حاضر بودند جانشان را در راه شما بدهند به منظور تمکین هرچه بیشتر به سلول انفرادی و بند کشیده شدند؛ وقتی از چشم بند و دست‌بند برای دوست استفاده کردید؛ با کمال تأسف نمی‌توانید آن‌چه که سابقاً بودید باشید حتی اگر مو به مو همان شعارها را بدهید. خواه ناخواه چیزی در شما تغییر کرده است.

آقای رجوی نام شما در میدان‌های تیر، بر بالای دار، در لحظه‌های تبار خداحافظی با عزیزی که عازم جوخه‌ی مرگ می‌شد، در شکنجه‌گاه‌ها، در مراسم شادی و سرور، در حزن و اندوه، با سربلندی و افتخار، با شور و شغف، با شوق و اشتیاق برده می‌شد و موجب برانگیختگی و انبساط خاطر و آرامش روح و روان بود؛ چرا بایستی به جایی برسید که در «اشرف» مأمور بگذارید و انرژی کلان صرف کنید و دستخط‌ها را چک کنید تا متوجه شوید چه کسی بر دیوار دستشویی علیه شما شعار نوشته است؟ یادم هست لاجوردی در سال ۶۰ همه‌ی نیرویش را در اوین بسیج کرده بود تا در بیاورد چه کسی بر دیوار توال «آموزشگاه» اوین شعار «مرگ بر خمینی» نوشته است. در حسینیه اوین به صراحت گفت: اگر فردی را که مرتکب این عمل شده پیدا کنم یک گلوله در مغزش خواهم زد و برای هر مجازاتی آماده خواهم بود.

چرا بایستی این و آن را به زیر فشار ببرید که چرا عکس شما را به کمد شخصی‌شان نچسبانده‌اند و در جیب‌شان نگذاشته‌اند یا احياناً در «محفلی» که با دوستی داشته‌اند انتقاد ساده‌ای متوجه شما کرده‌اند؟ چه چیز باعث این تغییر و تحول شده است؟ قبول کنید این سطح از دشمنی که بخشی از «جداشدگان» از مجاهدین و پیوستگان به رژیم با شما دارند عادی نیست. کینه‌جویی آن‌ها طبیعی نیست. مزدوری به تنهایی نمی‌تواند منشاء و محرک آن‌ها باشد. در این معادله‌ی پیچیده سهم خود را بجوید و گرنه در آینده باز هم از این موارد تولید خواهد شد.

صرف مبارزه با یک رژیم استبدادی و جنایتکار برای اعمال ما مشروعیت نمی‌آورد. دلاوری یا سلحشوری ما باعث نمی‌شود که حق ویژه‌ای برای زیرپا گذاشتن اصول و اخلاق داشته باشیم. رعایت حقوق بشر بر هر چیزی اولویت دارد. می‌دانم همه‌ی این کارها به این علت انجام می‌گرفت و می‌گیرد که آن جمع را حفظ کنید و به زعم خود حفظ کردید. اما پیشتر شما گفته بودید:

«در انتخاب وسائلی که برای رسیدن به هدف در نظر می‌گیریم باید دقیقاً هوشیار باشیم که وسائل مزبور از جنس هدف و سازگار با اصول مورد نظر ما باشد... واقعیت این است که در دنیای عینی اهداف مشخص فقط راه‌ها و وسائل مشخص حصول خود را دارند.» (پراگماتیسم، انتشارات مجاهدین، بهار ۱۳۵۸، صص ۵۸ و ۵۹)

آیا هدف و اصول مورد نظر شما به زشتی ابزار و وسایلی است که به کار می‌گیرید؟ اقداماتی که امروز به صورت سیستماتیک و تحت‌نظر مستقیم شما انجام می‌گیرد سؤالات اساسی در مورد «هدف و اصول» مورد نظر شما ایجاد می‌کند.

تفاوت کیفی بین بریدگان زندان‌های رژیم و «اشرف»

من هم می‌دانم مبارزه سخت و طاقت‌فرسا است. در زندان بودند بسیاری که تاب و تحمل شرایط را نداشتند بریده و به خدمت رژیم در می‌آمدند. همین افراد وقتی آزاد می‌شدند و فشار از رویشان برداشته می‌شد احساس شرم و پشیمانی می‌کردند. در مواجهه با زندانیان مقاوم احساس بدهکاری داشتند. از خودتان پرسیده‌اند چرا آن‌هایی که به خاطر سختی مبارزه از مجاهدین جدا شده‌اند، وقتی به خارج از کشور می‌آیند، وقتی فشار از رویشان برداشته شده و به خواسته‌هایشان می‌رسند نه تنها احساس بدهکاری ندارند بلکه طلبکارند؟ اساساً ما کسی را نداریم که در زندان و یا در زیر فشار بریده باشد و امروز به دشمنی با شما برخیزد و یا جزو «اضداد» باشد. آیا از خودتان پرسیده‌اید چرا؟ موارد همه مربوط به «اشرف» است.

دلیل آن برای من روشن است. ما در زندان کاری به توباهای نداشتیم. ظلمی در حق آن‌ها نمی‌کردیم. در اثر فشارهای ما نشکسته بودند. ما مسئول بریدن آن‌ها نبودیم. ما شرایط اختناق را بر آن‌ها تحمیل نکرده بودیم. برای همین اکثریت بسیار بالای آن‌ها ما را که می‌دیدند، واقعیت‌های جامعه را که لمس می‌کردند احساس بدهکاری می‌کردند. آن‌ها کینه‌ای از ما نداشتند. در ضمیر خود رژیم و فشارهای آن را مقصر اصلی می‌دانستند. اما کسانی که از شما جدا شده‌اند، بد رفتاری دیده‌اند، ناملایمتی دیده‌اند برای همین است که شما را مسئول ضعف‌های احتمالی‌شان هم قلمداد می‌کنند. آن‌ها چه بسا متوجه بسیاری از تبهکاری‌هایی که انجام می‌دهند نیستند و یا اساساً آن را نمی‌بینند.

از خودتان پرسیده‌اید چرا این‌همه مزدور تحویل رژیم می‌دهید؟ در تاریخ کدام نیروی سیاسی مبارز و جان بر کف این همه مزدور و خائن تحویل دشمن داده است؟ یک جنبش را به من معرفی کنید؟ منظورم جنبش‌های توده‌ای نیست. ناسلامتی شما انسان‌های «طراز مکتب» و «گوهرهای بی‌بدیل» تولید می‌کنید. شما که اولین و تنها نیروی مبارز تاریخ نیستید. به عیسی فقط یهودا خیانت کرد. تو را به خدا فقط سختی مبارزه را بهانه نکنید. خیلی از آن‌ها وقتی بار مبارزه از دوش‌شان برداشته می‌شود تازه به فکر مزدوری برای رژیم می‌افتند و فاجعه این‌جاست که این کار را به صورت علنی و با افتخار انجام می‌دهند. «گوهر بی‌بدیل» که به چشم‌برهم‌زدنی نیاستی تبدیل به لجن و زباله شود. آیا تاکنون به نقش خود در وضعیت پیش‌آمده فکر کرده‌اید؟